

ماتریالیسم خام علیه مبارزه‌ی طبقاتی

نقدی دوباره بر ورکرسیسم

وحید اسدی

آگاهی [پرولتاریا] نه تنها «قائم به خود» ارتقاء نمی‌یابد، بل که حتی به‌عنوان نتیجه‌ی قریب‌الوقوع جایگاه اقتصادی بلاواسطه‌ی آن و پیکارهای طبقاتی اجتناب‌ناپذیری که از آن برمی‌خیزد، شکل نمی‌گیرد.

لوکاچ، دنباله‌روی و دیالکتیک

در تاریخ تحول کمونیسم و در تاریخ تکوین سوسیالیسم، از نقدهای مکرر بر ماتریالیسم مکانیکی و خام‌دستانه بسیار می‌توان سراغ گرفت؛ ماتریالیسمی که حل‌وفصل تضادها و تناقض‌های زنده‌ی موجود را صرفاً حواله‌دادن همه‌چیز به قسمی جابه‌جایی ساده‌انگارانه بین "هستی و آگاهی" می‌بیند؛ ماتریالیسمی خام که «شیء، واقعیت، جهان محسوس، در آن فقط به صورت اُبژه، نگره‌ای به‌طور ذهنی، درک می‌شود؛ نه به‌صورت فعالیت بشری مشخص یا پراتیک.»^۱ این نوع ماتریالیسم در ابتدا تصور داشت که پیچیدگی امور را توانسته به‌سادگی در فرمول‌های تک‌خطی و جای‌گذاری‌های ساده‌ی خودش فراچنگ آورد. اما همیشه، در چندگام بعدی آن مشخص می‌شد که چنین خام‌دستی‌ای نهایتاً حل‌وفصل را، فارغ از بنیان واقعی امور در جریان، در ایده یا همان "نگره‌ی ذهنی" جای‌گذاری کرده و صرفاً بازشناسی ذهنی را جایگزین پراکسیس برسازنده ساخته است. ماتریالیسم خام این‌گونه بود که سر از ایدئالیسمی خام‌دستانه‌تر درمی‌آورد و درمی‌آورد.

نقد کمونیست‌ها به ورکرسیسم نیز از این جنس بوده و هست. ورکرسیسم تمام توان نظورورزانه‌ی خود را در نوعی ماتریالیسم خام متمرکز کرده است. از نظر یک ورکرسیست، اوضاع به‌وضوح مشخص است و هرآن چیزی که جلوی تشخیص بی‌واسطه‌ی اوضاع را می‌گیرد ناشی از فاصله‌گیری از فرمولی عام و تک‌خطی است؛ فرمولی که برای ورکرسیست‌ها از تمایز جامعه‌ی طبقاتی و جامعه‌ی مدنی حاصل شده است؛ و این تنها عامل‌های بیرونی و "انحراف‌های شب‌روانه" هستند که فاصله‌گیری فوق‌الذکر را به پرولتاریا قالب می‌کنند.

اما امروز با فاصله‌ای که از این مجادله گرفته شده است، در بحبوحه‌ی جنبش اولترا-امپریالیستی طبقه‌متوسطی‌ای که از شهریور ۱۴۰۱ آغاز شده، شاید بازگشت به این مسئله کمی بلا‌موضوع و حتی فرار از واقعیت امروز خیابان‌های ایران به‌نظر

^۱. تزهایی درباره‌ی فوترباخ، کارل مارکس، ترجمه‌ی باقر پیرام، تز اول.

آید؛ اما نزد یک کمونیست، هیچ‌گاه پرداختن به نوع مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند جدا از تحلیل وقایع مشخص یا دارای اولویتی ثانوی باشد. از این نظرگاه، امروز همان قدر که موضع‌گیری علیه ارتجاع وسیع خیابانی در غائله‌ی پس از مرگ مهسا امینی نیاز است، همان قدر هم پرداختن به نوع پیش‌برد یک مبارزه‌ی صحیح سیاسی آن را تکمیل می‌کند. دو امری که هیچ‌یک نزد ورکریست‌ها نه به‌درستی بازشناسی شده و نه حتی ردّ و اثری از آن قابل مشاهده است.

برگردیم به بحث‌مان. به‌گمان من، پس از آغاز مجادله با ورکریست‌ها، حرف‌های گنگ و پیچ‌وتاب‌های بی‌ارتباط متون ایشان رفته‌رفته روی وضوح به‌خود گرفت. امروز چیزی که از ورکریست‌ها می‌دانیم و می‌شناسیم، واضح‌تر، شسته‌رفته‌تر و چارچوب‌مندتر از سابق است. حواشی را زدودند و اصل حرف را مستقیم‌تر گفتند؛ هرچند این رُک‌گویی‌شان هم‌چنان با پیچ‌وتاب زبانی‌ای همراه بود تا شاید احضار سایه‌های سابق چپ‌های ورکریست و اکونومیست، امروز زیاد هم توی ذوق نزنند. اما تمام این تلاش‌ها چیزی از ورکریست‌بودن‌شان کم نمی‌کند. اتفاقاً بیش از پیش نام‌نوسی ایشان با بلشویسم و لنینیسم را هویدا می‌سازد.

سرمایه، انسان اقتصادی و ورکریسم

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، منطق سرمایه‌پیش‌گذارنده‌ی ساختاری اقتصادی-سیاسی است که انسان‌ها متناسب با جایگاه‌های شی‌ءواره‌ی اقتصادی موجود در آن، خود را بازمی‌شناسند. توضیح این ساختار حاصل از روابط و مناسبات اقتصادی تبیینی محدود است از آن چیزی که بر ساخته‌شدن سوژه توسط ساختار سرمایه خواندیم‌اش. یقیناً تمایز سیاست سرمایه‌داری از کارکردهای اقتصادی آن را در این تعریف باید لحاظ کنیم تا مجدداً به دام اکونومیسم نیفتیم، اما تا همین جا واضح است که بحث شخصیت‌وارگی سرمایه، مطرحه توسط روبین^۲، نزدیکی زیادی با نگاه ساختاری پیش‌تر گشوده‌شده‌مان به سرمایه دارد. شخصیت‌وارگی سرمایه، روی دیگر سکه‌ی فروکاهیده‌شدن انسان‌ها به ضروریات سرمایه است؛ گذار از این آخری به اولی، یعنی بازشناسی‌شدن سوژه‌های انسانی در قالبی فروکاهیده‌شده به مکانیسم‌های سرمایه‌دارانه، جامعه‌ی سرمایه‌دارانه را بدل به جامعه‌ای می‌کند که در آن انسان‌ها می‌توانند پذیرای مناسبات موجود سرمایه‌داری شوند؛ این همان بازسازی سوژه‌ی سرمایه‌داری به‌دست ساختار سرمایه است.

چنین امری بستری طبیعی و اولیه برای تمامی انسان‌ها می‌سازد که خود را در پروسه‌ی چنین جامعه‌ای شریک ببینند و به‌جا‌آورند. این بستر طبیعی، بر سازنده‌ی پدیداری واقعی و اتفاقاً مادّی است؛ چراکه از مادّیت سرمایه شکل می‌گیرد، اما بنیاد مادّی‌اش بر تضادّی استوار است؛ تضادّی که در دل سرمایه‌داری میان بورژوازی و پرولتاریا موجود است و استثمار ارزش اضافی را میسر می‌سازد. از این رو، برساخت هرروزه‌ی چنان تصویری از شراکت دسته‌جمعی در سرمایه‌داری، این‌جا و آن‌جا شکاف برمی‌دارد؛ با بحران، با گرایش نزولی نرخ سود، با هویدا شدن بربریت سرمایه و ... وقتی سرمایه به سمت بحران می‌رود، در قامت یک ساختار تکامل‌یافته است که بحران را می‌تواند از سر بگذراند. این جاست که مشخص می‌شود

^۲. برای تدقیق در این نگاه به سرمایه، ر.ک نظریه‌ی ارزش مارکس، آیزاک ایلیچ روبین، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری فصول ۳ و ۴.

در وهله‌ی بحران سرمایه‌داری نیز، هیچ چیز از پیش‌داده‌ای، مبنی بر تفاوت پرولتاریا در این اجتماع، پرده از صورت نمی‌اندازد. غالباً، همه هم‌چنان در چارچوبی که سرمایه‌داری تعیین کرده فکر می‌کنند و راه‌های برون‌رفت از بحران را درون آن می‌جویند:

خوف‌ناک‌ترین بحران سرمایه‌داری -توالی پرشتاب وضعیت‌های انقلابی، و وجود چنان آشفتگی ایدئولوژیکی در بورژوازی که قدرت دولتی از دست‌اش سُرمی‌خورد- به‌هیچ‌وجه قادر نبود به‌شیوه‌ای ناگزیر و ضروری، ایدئولوژی انقلابی در پرولتاریا به‌وجود آورد.^۳

بله، سرمایه‌داری شهروندانی را تکوین داده که طی این بحران، حتی دم "درب کارخانه" هم فروش نیروی کارش را مثل هر خرید و فروش دیگری دچار مشکل می‌یابد. کارگران، ابتداءبه‌ساکن، اوضاع بد را اوضاع بد اقتصادی در معنای اقتصاد جریان اصلی، مسئله‌ای از سر تصادفی که سرنوشت‌وار بر آن‌ها حادث شده است، فهم می‌کنند. این سطح طبیعی است و نه سطحی از غفلت و گمراهی به‌دست عوامل مختلف؛ سطحی است که از طبیعت‌واره‌بودن سازوکارهای هرروزه‌ی سرمایه‌داری ناشی می‌شود. اصلاً، به‌همین خاطر است که شکستن این سازوکارها و طبعاً، شکستن طبیعت‌واره‌ی سوژه‌ی شهروند، در افزوده‌ای است که کمونیست‌ها در راه آن می‌کوشند. اگر از ورکرست‌ها بپذیریم کمونیسم چنین خصلت ساختاری‌ای و یا نزدیک به آن را در بازسازی سوژه و فاصله‌گذاری آن با سوژه‌های برساخته‌شده به‌دست سرمایه‌دار، ایشان باید بتوانند توضیحی برای انکشاف افق سیاسی فرازوی از سرمایه‌داری از دل مبارزات صرفاً اقتصادی انسان اقتصادی سرمایه‌دارانه ارائه دهند. از استدلال‌هایی که ایشان ذیل قسمی هستی‌شناسی "مخفیگاه تولید" اقامه می‌کنند، یا حتی از این گزاره که «موضوع مبارزات سیاسی، چگونگی مبارزه‌ی اقتصادی است»^۴، چنین میانجی‌انکشافی‌ای نزدشان، موجود نیست؛ چراکه شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را واجد سیاست متمایزی نمی‌دانند که پاییدن سرمایه را ضمانت می‌کند.

از تمایزهای اساسی شیوه‌ی تولید بورژوازی از پیشینیان‌اش این است که انسان اقتصادی منبعت از آن خودبه‌خود ذیل سیاستی بورژوازی، که خود بر پایه‌ی تضاد کار و سرمایه تکوین یافته است، قرار گرفت. انسان اقتصادی در سرمایه‌داری، سیاست‌اش بورژوازی است؛ امری که پیوستار سیاست و اقتصاد را در اجتماع بی‌مانند می‌سازد؛ پیوستاری که به قول فردریک جیمسون آن قدر هست و وجود دارد، که انگار نیست و در مقام امر بدیهی دیگر دیده نمی‌شود.^۵ پیوستاری که سوژه را می‌سازد، سوژه را به‌مثابه درچنین ساختاری‌بودنی پیش می‌گذارد، در سوژه رسوخ و رسوب می‌کند تا افق تاریخی را به‌طور کلی مخدوش و جعلی سازد:

کاملاً روشن است که در عهد باستان، نه طبقه‌ی حاکم و نه طبقاتی که به رویارویی انقلابی یا اصلاح‌طلبانه با آن پرداخته بودند، به‌هیچ‌وجه قادر به درک این ضرورت [درک این ضرورت که جامعه‌ی باستان بایستی بر اثر

^۳ . تزه‌ای بلوم: گزیده مقالات سیاسی، ۱۹۱۹-۱۹۲۹، گنورگ لوکاج، امید مهرگان، چاپ دوم ۱۳۹۳، نشر ثالث، صفحه‌ی ۱۴۰.

^۴ . «تحکیم سنگرها»، روزبه راسخ، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۲۱.

^۵ . بنگرید به کتاب «پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد»، مقاله‌ی «مارکسیسم و پسامدرنیسم» از فردریک جیمسون، نشر آگه، چاپ سوم، زمستان ۱۳۸۰،

محدودیت‌های نظام اقتصادی برده‌داری درهم‌شکسته می‌شد [نبودند. در نتیجه، با ظهور این محدودیت‌ها و مسائل در عمل، سقوط این جامعه ناگزیر و چاره‌ناپذیر بود.^۶

بنابراین، در دوره‌های پیش از سرمایه‌داری انسان‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانستند حتی در سطح [پیشینه‌ی] آگاهی ممکن خود به «نیروهای محرک نهفته در پس انگیزه‌های انسان‌های فعال در تاریخ» آگاهی یابند. این نیروها در واقع به‌صورت نیروهای کور تحول تاریخی، در پشت انگیزه‌های انسان‌ها پنهان می‌ماندند. عناصر عقیدتی نه فقط بر منافع اقتصادی «پرده می‌انداختند» و پرچم و شعار مبارزه محسوب می‌شدند، بل که بخش جدایی‌ناپذیر و عناصر سازنده‌ی خود مبارزه‌ی واقعی بودند.^۷

پیروزی انقلابی پرولتاریا، برخلاف طبقات پیشین، در حکم تحقق بی‌واسطه‌ی هستی اجتماعی معین این طبقه نیست، بل که همان‌گونه که مارکس جوان دریافته و به‌روشنی نشان داده، پیروزی پرولتاریا به‌معنای فرازوی از خود، حفظ، حذف، ارتقاء خود است.^۸

می‌توان از گفتاوردهای لوکاچ چنین استدلال کرد که در دوران پیشاسرمایه‌داری، سوژه‌های این سیستم در تضاد و تعارض اصلاح‌طلبانه یا انقلابی‌ای که داشتند، ضرورتی را بازشناسی و درونی نمی‌کردند و صرفاً -فارغ از آگاهی سیاسی مشخص در نسبت با شیوه‌ی تولید- در جهت امتداد آن تضادها سیستم پیشین را به نابودی می‌کشاندند. نزد بورژوازی، دیگر تضادهای جامعه‌ای که به ارمغان آورده است ریشه در موانع طبیعی ندارد. بورژوازی سازوکار جامعه را طبیعی جا می‌زند و از آن رو که در دیالکتیکی شدن این جامعه، توانسته است در قامتی طبقاتی، هر دم پاسخی برای این جامعه پیش بگذارد، جامعه را تاریخ‌زدایی می‌کند. پرولتاریا در برابر این صُلبیت پدیدار این جامعه که اکنون طبیعی نمایانده می‌شود، تنها به‌شرط درگذشتن تام از درونیات بورژوازی خود، از تمام میانجی‌های این طبیعی‌سازی، می‌تواند بدل به نیروی پیش‌برنده‌ی انقلاب شود. اما این گذار تام، گذاری است فرآیندی، به‌درازای جدال و مبارزه‌ی طبقاتی تا تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم. ضرورت چنین گذاری را می‌توانیم در رجعتی به لنین در پس انقلاب روشن کنیم، جایی که لنین در «بیماری کودکی چپ‌گرایی در کمونیسم» درباره‌ی رسوبات جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌گوید:

دیکتاتوری پرولتاریا قاطع‌ترین و امان‌ناپذیرترین جنگ طبقه‌ی نوین علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومت‌اش پس از به‌زیرکشیده شدن (عجالتاً در یک کشور) ده برابر شده است. و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه‌ی بین‌المللی و نیرو و استواری پیوندهای بین‌المللی بورژوازی نیست، بل که **زاییده‌ی نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست.**^۹

^۶ . تاریخ و آگاهی طبقاتی، گنورگ لوکاچ، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، چاپ اول ناشر ۱۳۹۶، انتشارات بوتیمار، صفحه‌ی ۱۶۲.

^۷ . همان، صفحه‌ی ۱۶۹.

^۸ . همان، صفحه‌ی ۱۸۷.

^۹ . بیماری کودکی چپ‌گرایی در کمونیسم، لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمان، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۱۴.

انسان اقتصادی سرمایه‌داری حتی پس از مبارزه علیه آن نیز نمی‌تواند آگاهی آغشته به تضادهای درونی خودش، رسوباتی از آن وهله که سوژه به‌دست سرمایه‌داری بر ساخته شده را نیز به‌تمامی رفع و رجوع کند. انسانی که برای درونی کردن انقلاب باید با طی کردن فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی به مرتبه‌ی انسان طراز نوین کشیده شود، مرتبه‌ای که با وهله‌ی سیاسی شدآیند خروج از جامعه‌ی مدنی سرمایه‌داری و طبیعت انسان پیشین، به چنگ می‌آید. از وجهی، حزب از همین ضرورت تخریب طبقه‌ی از جامعه‌ی مدنی، با انضباط سانترالیستی، است که ضرورت یافته است.

گفتاوردهای فوق، با اشاره به خودبه‌خودی نبودن از بین رفتن سرمایه‌داری حتی در پس یک انقلاب کمونیستی، بازگوکننده‌ی همین طبیعت سرمایه‌داری هستند. ورکریست‌ها که پافشاری‌شان بر اختراع چرخ از اول است، باید پاسخی به تاریخ داشته باشند که چرا حتی یک انقلاب کمونیستی به یک ضرب نتوانسته سرمایه‌داری را به زانو درآورد؟ آیا صرفاً به‌خاطر تبلیغات منفی از سمت بورژوازی داخلی و خارجی و از سوی دُول معظم امپریالیستی آن دوران بوده است؟ شاید یک ماتریالیست خام با این گزاره‌ی به‌اصطلاح مادی راضی شود؛ اما اگر بخواهیم این چنین مکانیکی نگر نباشیم، باید گفت به‌خاطر آن سطح طبیعت که سرمایه‌داری آن را تکوین داده چنین است؛ و لذا پرولتاریا باید با خودش که ذیل جامعه‌ی مدنی بازتعریف شده است، مبارزه کند:

[...] مبارزه برای استقرار جامعه‌ی بی‌طبقه، که دیکتاتوری پرولتاریا فقط مرحله‌ی گذرایی از آن است، صرفاً مبارزه

بر ضد دشمن بیرونی - یعنی بورژوازی - نیست، بل که در عین حال مبارزه‌ی پرولتاریا بر ضد خویش است.^{۱۰}

خطای ورکریسم محصول نادیده گرفتن روندی است که انسان اقتصادی در سرمایه‌داری باید طی کند تا امکان‌های موجود در وضعیت را به‌نفع افق جهانی پرولتاریا بالفعل کند. انسان اقتصادی اکونومیست‌ها انسانیست ایدئال شده از میان سطور و نگره‌های ذهنی و از همین رو نمی‌تواند در مبارزه‌اش علیه سرمایه‌داری، حلقه‌ی مفقوده‌ی پیروزی پرولتاریا را بیابد؛ یعنی همانا به‌کار بستن درک دیالکتیکی از جامعه‌ی سرمایه‌داری در مبارزه‌ای سیاسی برای کسب آگاهی طبقاتی، برای گذاری پراتیکی به سوژه‌گی طبقاتی پرولتاریا، برای نابودی بورژوازی. کوسیک در همین رابطه چنین می‌نویسد:

به محض این که انسان پا به روابط اقتصادی می‌گذارد - مستقل از اراده و آگاهی‌اش - به مناسبات و قانون‌مندی‌هایی کشیده می‌شود که او در آن‌ها چون انسان اقتصادی ایفای نقش می‌کند ... بدین سان معلوم می‌شود چه قدر کوشش‌هایی بی‌هوده‌اند که می‌خواهند «انسان اقتصادی» را از سرمایه‌داری نفکیک کنند ... انسان اقتصادی به‌عنوان عنصر نظام، یک واقعیت است.^{۱۱}

^{۱۰}. تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، صفحات ۱۹۹ و ۲۰۰.

^{۱۱}. کارل کوسیک، دیالکتیک انضمامی بودن، محمود عبادیان، انتشارات قطره، ص ۸۴.

درکی خام‌دستانه از سرمایه‌داری: دوشقه‌گی و «هست و باید»

ورکرپسم بحث خود را بر دوگانه‌ای استوار می‌کند که معتقد است در درون سرمایه‌داری همواره، جاری و بی‌واسطه، حاضر است. این تصور از دوگانه به وضوح در متن «تحکیم سنگرها» خود را به این شکل بیان می‌دهد:

بنابراین در روابط تولید سرمایه‌داری در یک نقطه‌ی مشخص (گویی در برابر در کارخانه)، افراد مالک نیروی کار یا فروشنده‌ی آن و صاحب پول یا خریدار آن - یعنی کارگر و سرمایه‌دار - هستند. این تنها مبادله‌ای است که در آن خریدار و فروشنده هر دو از حقی دفاع می‌کنند که مهر قانون مبادله در پای آن حک شده است: «حق در برابر حق ... میان دو حق برابر زور فرمان می‌کند». اینجاست که پرولتاریا عضوی در جامعه‌ی مدنی است که در نزاعش با سرمایه‌دار نمی‌تواند به حقی استناد کند که از آن روابط بنیادین آن جامعه برآمده است [...] پس روابط تولیدی روابط میان انسان‌ها را وضع می‌کنند، تا آن‌جا که انسان‌ها خریدار و فروشنده هستند در قالب دوگانه‌ی واحد جامعه مدنی و دولت و تا آن‌جا که خریدار و فروشنده‌ی نیروی کار هستند در قالب دوگانه‌ی آشتی‌ناپذیر پرولتاریا و بورژوازی [...] رابطه‌ی تولیدی سرمایه روابط اجتماعی و سیاسی میان انسان‌ها را وضع می‌کند؛ به‌گونه‌ای که دوگانه‌ی آشتی‌ناپذیر بورژوا و پرولتر که در پدیدارش به شکل دوگانه‌ی واحد جامعه‌ی مدنی و دولت متجلی می‌شود بنیان مادی حکم «پرولتاریا ناعضو جامعه‌ی مدنی است» را می‌سازد.^{۱۲}

دوگانه‌ی موجود، مبتنی بر این درک است که در سرمایه‌داری دو محل مجزا از هم وجود دارد: محلی که در آن نیروی کار از کارگر خریداری می‌شود و باقی دیگر محل‌ها (که می‌شود بیرون درب کارخانه). ورکرپسم مصرانه این درک را به مارکس نسبت می‌دهد و قصد دارد مارکس را نیز در ماتریالیسم خام خودش شریک کند. اما هرکسی که اندکی از دیالکتیک پیش‌روی سرمایه بداند، با چنین شکافی در خود واقعیت نمی‌تواند کنار بیاید. هر عقل سلیمی می‌داند که جهان بیرونی واقعیت یکپارچه‌ای در امتداد سوژه‌ی تکوین‌یافته در سرمایه‌داری دارد و شکاف حاصل از تضاد، در درون این یکپارچگی و در هر وهله‌اش است که راهی برای بروز خاص خودش می‌یابد؛ ساختار سرمایه اگر هم علت وجودی‌ای داشته باشد کتمان ریشه‌ی این تبارز در هر کدام از آن وهله‌ها است؛ هر وهله از واقعیت گویی تجلی چگونگی بروز این شکاف حاصل از تضاد کار و سرمایه است. به بحث وارونگی در سرمایه‌داری در «یک گام به پیش دو گام به پس» تا حدی پرداخته شد و با استفاده از آن می‌توان ادعا کرد که در سرمایه‌داری کل واقعیت وارونه شده است؛ این وارونگی نیز پوشاننده‌ی نه تعارض دو نقطه (دو نقطه‌ی جغرافیایی در دو سوی درب یک کارخانه) بل که تعارض دو گرایش در حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری است. وقتی این تعارض را، تعارض میان دو نقطه‌ی جغرافیایی‌یافته در سرمایه تلقی کنیم، آن‌گاه از پیش دروغین بودن آن به‌شکل بدهتی خودنمایی می‌کند که ذیل آن دو اردوگاه بورژوازی و پرولتاریا پیشاپیش صف‌بندی کرده‌اند و در مبارزه‌ی بی‌امانی با هم قرار دارند. ورکرپسم‌ها همین‌جا است که از ماتریالیسم خام‌شان گام به سمت ایدئالیسمی ارتجاعی برمی‌دارند؛ ایدئالیسم ارتجاعی ایشان، برکشاندن بی‌واسطه‌ی پرولتاریا به جایگاهی است که «باید» باشد، و در این جایگاه، یعنی در بیرون کشیدن پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی،

^{۱۲}. تحکیم سنگرها، همان، صفحات ۳ و ۴.

هیچ میانجی‌ای وارد نمی‌شود مگر «توضیح» مدعایی‌شان از سرمایه‌داری؛ یعنی هیچ عنصری از پراتیک میانجی‌گرانه‌ی سیاسی وارد نمی‌شود و همین سرچشمه‌ی تباهی‌ست:

آن نظرگاهی که پرولتاریا را مطرود جامعه‌ی مدنی می‌داند، پرولتاریا را مقدمتاً واجد چیزی می‌داند که نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است و لذا ذیل جابه‌جا کردن مقدمه با نتیجه، هم در سطح نظر ره به گزافه می‌پیماید و هم در سطح تحلیل مشخص و عمل به مغاک و چنبره‌ی باطل‌گویی می‌افتد. این نظر و عمل را در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، «ورکریسم» نام داده‌اند.^{۱۳}

ورکریسم سطح بحث پیش‌روی سیاسی را تا این حد نازل می‌سازد که مسئله را به عدم تشکل طبقه‌ی کارگر احاله دهد، اما نمی‌گوید چه روند خودبه‌خودی‌ای در جریان است که پرولتاریا تنها در لحظات استثنائی انقلاب است که از حضور در قامت سوژه‌ی شهروند جامعه‌ی مدنی «تن می‌زند». پرولتاریای ورکریست‌ها فاصله‌ی کمی تا مفهوم «برده» دارد؛ این فاصله‌ی کم هم شاید از این‌رو است که پرولتاریا این‌بار بیرون از محل تولیدش نیاز به جدالی علیه برده‌دار/سرمایه‌دار ندارد. چون احتمالاً در حین خروجش از کارخانه، به چشم برهم‌زدنی از سوژه‌ی پرولتر به سوژه‌ی شهروند تغییر جوهر داده است. با تحلیل ورکریست‌ها می‌توان گفت، پرولتاریا، این‌سوی درب کارخانه، استثمار می‌شود و آن‌سوی درب کارخانه، در قامت شهروند، عضو جامعه‌ی مدنی است. از این رو بنای پراتیک را بر اساس پرولتاریای درون کارخانه، پیش از حضورش در جامعه‌ی مدنی قرار می‌دهند و صرفاً با مسائل درون کارخانه طالبند که آن را سازمان‌دهی کنند. درست است که حضور پرولتاریا در کارخانه، او را بلاواسطه‌ی در برابر سرمایه‌دار قرار می‌دهد، اما نه کارگران پرولتاریا هستند و نه صاحبان کارخانه، بورژوازی؛ کارگران به بازشناسی‌های خارج جامعه‌ی مدنی هنوز دست نیافته‌اند و از این رو، هنوز آگاهی طبقاتی به شکل مناسبی ایجاد نشده است:

هستی اجتماعی پرولتاریا، آن را بلاواسطه فقط در رابطه با مبارزه با سرمایه‌داران قرار می‌دهد، حال آن‌که آگاهی طبقاتی پرولتری هنگامی آگاهی طبقاتی مناسب می‌شود که به شناخت از تمامیت جامعه‌ی بورژوازی دست یافته باشد. لنین [...] توضیح می‌دهد: «آگاهی سیاسی طبقاتی تنها از خارج از طبقه می‌تواند به درون طبقه آورده شود، یعنی خارج از مبارزات اقتصادی و خارج از عرصه‌ی روابط میان کارگران و کارفرمایان. حیطة‌ای که در آن دست‌یابی به چنین شناختی امکان‌پذیر می‌شود، حیطة‌ی روابط تمام طبقات و اقشار کشور و دولت است، حیطة‌ی روابط متقابل میان تمام طبقات».^{۱۴}

اما کار ورکریسم به اینجا ختم نمی‌شود و معتقد است تغییر نگرش به جامعه، و به اصطلاح مادّی‌سازی آن، نه فقط مقدمه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را برمی‌سازد، بل که خودش مبارزه‌ی طبقاتی است. خاکبین در متن موهن خود می‌گوید:

^{۱۳} «ورکریسم، الغای سیاست و دژ کارخانه (ضد احاله‌ی ۴)»، پویان صادقی، صفحه‌ی ۳، نشر اینترنتی.
^{۱۴} در دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، دنباله‌روی و دیالکتیک، گئورگ لوکچ، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ اول ۱۳۸۳، نشر آگه، صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲.

زمانی که از دریچه‌ی سپهر گردش به جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌نگریم تنها پدیدار آن را خواهیم دید: آحاد آزاد و برابر جامعه‌ی مدنی، به بیانی دیگر، دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت. زمانی که از دریچه‌ی سپهر تولید به جامعه می‌نگریم خواهیم توانست از پدیدار جامعه‌ی بورژوازی به ذات آن پی‌بریم: دوگانه‌ی متضاد پرولتاریا و بورژوازی [...] در انتها نیز انداز دادیم که «توصیف تا آنجا که توصیف است برای فهم پدیدارها صرفاً ناقص است و به‌ناچار باید از قبل توضیح تکمیل شود، لیکن از آنجا که به رهنمون برای تغییر منجر می‌شود اشتباه است و به‌ناچار باید از قبل توضیح تصحیح شود» [...] سیاست‌ورزی بر اساس توصیف جامعه، یعنی بر اساس دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت، و نه بر اساس توضیح آن، یعنی جامعه‌ی طبقاتی، ره به بی‌راهه می‌برد.^{۱۵}

این دوگانه‌ی «توصیف» و «توضیح» در متن «فقدان روابط تولید اجتماعی» نیز در نسبت با «مخفی‌گاه تولید» قرار می‌گیرد:

هرچند خرید نیروی کار در فرایند گردش رخ می‌دهد، اما برای مصرف آن، که همان فرایند تولید ارزش و ارزش اضافی است، باید سپهر گردش را ترک کرد، و تنها پس از تحقق ارزش-استفاده‌ی نیروی کار به آن برگشت. بنابراین برای توضیح باید سپهر توصیف را ترک کرد. برای کشف راز سرمایه باید سپهر گردش را ترک کرد و به سپهر تولید رفت.^{۱۶}

این نگره‌ی درکی نادرست از روند تکوین دیالکتیک سرمایه را نمایندگی می‌کند؛ دوگانه‌ی توصیف/توضیح را تا قدوقامت عمل سیاسی برکشیدن، احضار مجدد همان ایدئالیسم ارتجاعی پیش‌تر گفته شده است که از ماتریالیسمی خام‌دستانه سربرآورده است؛ او گمان می‌برد با یک‌بار گذار از توصیف و ورود به مقوله‌ی توضیح، پدیدار دیگر برای همیشه ملغی شده و نهایتاً ارائه‌ی این روند گذار برای اکتساب آگاهی طبقاتی مناسب، کفایت می‌کند. اما دوگانه‌ی توصیف/توضیح را اگر با آنچه مارکس گفته است تطابق دهیم، گذاری برای نشان دادن طبیعی نبودن سرمایه‌داری (در مقابل طبیعی‌نمایی سرمایه) و تاریخی بودن این شیوه‌ی تولید (در مقابل بازنمود فراتاریخی سرمایه) و شکاف مضمّر در آن (در مقابل یکپارچه‌نمایی سرمایه) است؛ یک ماتریالیست خام گمان می‌برد آن‌چه در ماده پایه دارد، پدیدار را بدون واسطه و میانجی بلاموضوع می‌سازد و این بلاموضوعیت کذب پدیدار را برای همگان (برای همه‌ی پرولتاریا) تدریجاً برملا می‌سازد. از همین‌رو ورکرست، دُن کیشوتی است که با بیان به‌اصطلاح توضیح، مبارزه‌ی طبقاتی را بر ساخته شده می‌داند.^{۱۷} این‌جا کمونیست‌ها هستند که در مبارزه‌ی سیاسی، وهله‌های کذب پدیدار را باید بر ساخته و نشان دهند؛ باید نشان دهند که جامعه مبتنی بر شهروندان شکل گرفته است تا تضاد کار و سرمایه کتمان شود؛ از پس این جدال، از پس مجادله‌ی سیاسی علیه سیاست‌هایی که مبتنی بر اصل

^{۱۵}. درباره فریب کاری‌های کودکانه، خسرو خاکبین، نشر اینترنتی.

^{۱۶}. فقدان روابط تولید اجتماعی، خسرو خاکبین، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۹.

^{۱۷}. البته ورکرست‌ها در تصویر ایدئالیستی‌شان از وضعیت، نیازی به میانجی نمی‌بینند. آن‌ها حتی مارکس ۱۸۶۷ را با مارکس ۱۸۴۳ پیوند بی‌میانجی می‌زنند و جملات کاپیتال را با نقد فلسفه‌ی حق تکمیل می‌کنند. برای نمونه نگاه کنید به: «این تنها مبادله‌ای است که در آن خریدار و فروشنده هر دو از حقی دفاع می‌کنند که مهر قانون مبادله در پای آن حک شده است: «حق در برابر حق... میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند. اینجاست که پرولتاریا عضوی در جامعه‌ی مدنی است که در نزاعش با سرمایه‌دار نمی‌تواند به حقی استناد کند که از آن روابط بنیادین آن جامعه برآمده است. اینجاست که پرولتاریا «طبقه‌ی در جامعه‌ی مدنی است که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست.»» تحکیم سنگرها، همان، صفحات ۳ و

شهروند به وجود آمده‌اند، سوژه‌هایی سیاسی برون‌داد این جدل خواهند بود که مبارزه را بر سر گرایش به "نابودی" این اجتماع دروغین پیش خواهند بُرد. کذب پدیدار در شکل تام‌اش در روند مبارزه‌ی سیاسی مبتنی بر تحلیل برآمده از متد کلیت است که نشان داده می‌شود، نه صرفاً در تعارض منافع اقتصادی.

سرمایه‌داری تضاد دارد، اما دو شقّه نیست. آغازیدن از این دو شقّه‌گی، ورکریست‌ها را چه بخواهند و چه نخواهند، در دام تصور همیشه‌گی بودن لحظه‌ی فعلیت انقلاب می‌اندازد و آن‌ها را از روند و پروسه‌ی پراتیک سیاسی برای منکشف‌ساختن آستان انقلاب و تدارک و تمهید دیدن برایش بی‌نیاز می‌سازد؛ چرا که ایشان آن پراتیک و آن تدارک را همیشه بالفعل شده توسط وضعیت می‌انگارند. ورکریست‌ها از همین باب است که عقب نشینی‌ای اپورتونیستی و غیرسیاسی برای ایجاد سوژه‌ای می‌کنند که مبارزه را علیه بروزات اقتصادی سرمایه در کارخانه پیش ببرد.^{۱۸} اما ورکریست‌ها آن قدر در جدال ذهنی‌شان علیه سرمایه‌داری به خام‌دستی دچار شدند که اجباراً باید بگویند:

امیدوارم رفیق این جمله‌ی مارکس، پرولتاریا به‌عنوان «طبقه‌ای در جامعه مدنی که از جامعه مدنی نیست»، را بیرون افتادن از ذیل مناسبات بورژوازی تعبیر نکرده باشد.^{۱۹}

گویی ورکریسم شعار تهییجی «سرمایه‌داری همان برده‌داری مدرن است» را فرض گرفته و اصل تحلیلی‌اش قرار داده است؛ پرولترها گویی به‌سان برده‌هایی‌اند که در تولید سرمایه‌داری هم از مدنیت اجتماع بیرون افتاده‌اند و امروز مانند بردگان حول اسپارتاکوس می‌توانند متشکل شوند تا برده‌داران را به‌عقب رانند؛ برده‌هایی که از ساحت مدنیت خارج افتاده‌اند اما در تولید برده‌دارانه به‌کار گرفته می‌شوند. چنین درک نادرستی از تفاوت کیفی و ساختاری در سرمایه‌داری را خاکبین نیز ارائه می‌دهد:

در سرمایه‌داری امتیاز از سپهر سیاست رخت می‌بندد و قانون جای آن می‌نشیند. [...] نتیجه آنکه در مارکسیسم توضیح سیاست و قوانین بنیادین آن در سرمایه‌داری، یعنی آزادی و برابری، مبتنی است بر روابط تولید اجتماعی نه ناتمام‌بودن، انکشاف یا مازاد منطق اقتصاد.^{۲۰}

ورکریسم با بیان خطی‌ای که از سیاست دارد، واقعاً معتقد است در سپهر سیاست سرمایه‌داری، چیزی تغییر نکرده است جز همین تغییر "امتیاز" به "قانون" که حاصل تغییر مناسبات تولید بوده است. اما در دوران پیشاسرمایه‌داری، انسان سیاسی

^{۱۸}. و این پیش‌برد را مساوی با کم‌ساختن توان سرنگون‌طلبی قرار می‌دهند. بسیار عالی است، مبارزه‌ی صنفی-اقتصادی که افق عملیات سیاسی مشخصی در برابر پیش‌داده‌هایی اعم از سرمایه‌داری ج.ا.ا، امپریالیسم آمریکا و سرنگونی‌طلبی ندارد و عملیات‌اش مبارزه‌ای برای احداث تشکل‌های اقتصادی طبقه‌ی کارگر است، آن سازمان کارگران مدنظر خود را به‌شکلی متشکل تحویل آن‌هایی می‌دهد که پاسخ سیاسی در برابر وضعیت پیش می‌گذارند. چه پاسخ دروغین، دموکراتیک و امپریالیستی، و چه پاسخ کمونیستی، که مبارزه را در حدود مجادلات کارخانه‌ای قرار ندهد.

^{۱۹}. تحکیم سنگرها، همان، صفحه‌ی ۶.

^{۲۰}. فقدان روابط تولید اجتماعی (بخش دوم)، همان، صفحه‌ی ۵. این را مقایسه کنیم با گفتاوردی که بالاتر از لوکاچ آوردیم.

به معنای انسانی که سیاست‌اش از حیات اقتصادی‌اش فاصله گرفته است، وجود نداشته؛ اکونومیسم اما این گسست را نمی‌تواند فهم کند. از همین رو توصیفی که درباره‌ی سرمایه‌داری می‌کند، شباهت بی‌مانندی به برده‌داری پیدا می‌کند.

برگردیم به تصویر دوشقّه‌ی ورکرسیم از سرمایه‌داری. شکافی بر روی مرزهای درب کارخانه، نه در واقعیت وجود دارد و نه در سوژه، بل که تنها در ذهن شکاف‌برداشته‌ی ورکرستی این عدم یکپارچگی وجود دارد. دو شقّه‌گی برای ورکرست نه تنها به وجود آمده است بل که تمامیت جهان پیشاپیش برای او به حیطه‌ی پیشاپیش موجود هست (بیرون کارخانه) و باید (درون کارخانه) تقسیم شده؛ از این رو ورکرسیم به پراتیک و چه باید کرد سیاسی برای گذار از آن چه هست به آن چه توانش وضعیت برای فراروی است، نیازی ندارد.^{۲۱}

سرمایه‌داری خود را یک پارچه بروز می‌دهد. ارزش در کارخانه نیست که محقق می‌شود، و کیست که نداند ارزش اضافی جز در مبادله تحقق نهایی خودش را نمی‌یابد و آن قرارداد لحظه‌ای، که ورکرست‌ها به آن اشاره و ارجاع مداوم می‌کنند که «میان دو حق برابر، زور حکم می‌کند»، در حیطه‌ی مبادله است که عقد شده است. قوانین مبادله در طی روند تحقق ارزش اضافی در تمامیت سرمایه نقض نمی‌شود و حیطه‌ی "حکم ناکردنی" ای نیز وجود ندارد. سرمایه‌داری شیوه‌ی تولیدی است که منطقی‌اً این‌گونه عمل می‌کند؛ شیوه‌ی تولیدی است که تضاد را در قالب تفاوت‌های طبیعی بروز می‌دهد و سوژه‌ها را در موقعیت برابر بازمی‌تاباند. مارکس در «حواشی پیرامون آدولف واگنر» می‌نویسد:

حتی با وجودی که در مبادله‌ی کالاها فقط چیزهای معادل هم مبادله می‌شوند، سرمایه‌دار به محض این که ارزش واقعی نیروی کار کارگر را می‌پردازد، ارزش اضافی را تصاحب می‌کند و بنابر قانونی که با این شکل تولید مطابقت دارد، او کاملاً حق چنین کاری را دارد [...] اما همه‌ی این‌ها باعث نمی‌شود تا «سود سرمایه»، یک عنصر اصلی ارزش باشد، بل که برعکس ثابت می‌کند که در ارزشی، که به وسیله‌ی کار سرمایه‌دار تشکیل نشده، بخشی هست که او می‌تواند «به حق» آن را تصاحب کند؛ یعنی بدون نقض قوانین مربوط به مبادله‌ی کالاها.^{۲۲}

بله، اساساً حکم کردن زور در میان دو حق برابر، از این لحاظ پا به میدان می‌گذارد که آن دو حق برابر ملغی نشده‌اند؛ بل که دو حقی هستند که زور صاحبین این حقوق در این میان تعیین می‌کند صاحب کدام حق است که پیروز می‌شود؛ پس در کل سرمایه چنین شکافی هست که مبتنی است بر حق، و بر این اساس هم، سرمایه امکان تام درونی کردن این حکم زور را داشته و دارد.^{۲۳} خاکبین اما در پاسخ به صمد کامیار هم چنان لجوجانه معتقد است که:

^{۲۱} یک ورکرست صرفاً امر بالقوه در مناسبات را به امر بالفعل در سوژه‌ی انقلابی تحویل می‌دهد. از این رو اگر ورکرست‌ها در ۱۹۱۷ حاضر بودند، در برابر پافشاری‌شان بر روی این «هست» درون کارخانه، قطعاً راهی جز بدل گشتن به شورآگاهی ضدبشویک و ضدلنینی نداشتند و در برابر کمونیسم جنگی، پرولتاریا را در کنار خرده‌بورژوازی در کرونشتات متشکل شده می‌خواستند. این حرف صرفاً یک "اگر بزرگ در تاریخ" نیست. ماتریالیست خام که عنصر تاریخی مبارزه را لحاظ نمی‌کند، صلبیت خودش را هم در هر نقطه از تاریخ گذشته و هم در گام‌های فعلی و آتی‌اش حفظ خواهد کرد.

^{۲۲} سرمایه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت، رومن روسدولسکی، ترجمه‌ی سیمین موحد، چاپ اول ۱۳۸۹، نشر قطره، جلد اول، صفحه‌ی ۶۳.

^{۲۳} در این خصوص بنگرید به بخش «قهر اقتصادی و پرولتاریا» از مقاله‌ی بلند «پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه ورکرسیم»، به قلم صمد کامیار.

صادق یا حاکم نبودن قانون با نقض شدن آن متفاوت است. وقتی جایی قانونی حاکم نیست، سخن گفتن از نقض شدن و نشدن آن بی معنی و البته گمراه کننده خواهد بود. اینکه در واحد تولیدی قانون ارزش صادق نیست به این معنا است که در واحد تولیدی، کالایی خرید و فروش نمی شود که در آن خرید و فروش، قانون مبادله حکم کند. اما اینکه نقض می شود یعنی در واحد تولیدی مبادله ای رخ می دهد که بر خلاف قانون مبادله ای کالاها است.^{۲۴}

گویی خاکبین در تصویر کانت از جهان باقی مانده است. خاکبین معتقد است جهان مبتنی بر قانونی کار می کند و کل این جهان استوار است بر بنیادی فی نفسه، که تمام چیزها از آن نیرو و وجود می گیرند. اما آیا آن امر فی نفسه امتداد همین جهان است؟ خاکبین می گوید که خیر! قانون مندی های این جهان از چنین بنیاد فی نفسه ای برمی آیند، بی آنکه قانون مندی موجود در جهان لنفسه ها (همان پدیدارها یا نمودها) در جهان فی نفسه ها موجود باشد، چرا که جهان فی نفسه قانون مندی های دیگری از آن خود دارد. کانت معتقد بود که عدم امتداد این قانون مندی ها در جهان فی نفسه، به معنای نقض آن نیست، قانون مندی های جهان لنفسه در جهان فی نفسه وجود دارند، بی آن که در آن حاکم باشند و کار کنند:^{۲۵}

از آنجایی که فاهمه ابژه های تجربه را تنها به منزله ی نمود می شناسد (*prol.* 128) پس می بایست اشیاء فی نفسه را نیز، به عنوان پیش فرض فهم پذیری این دعوی در خصوص معرفت، مورد تأیید قرار دهد (*prol.* ۱۲۱). ... اشیاء فی نفسه تابع قوانینی ضروری هستند (*prol.* 52) بالضرورة تابع قوانینی خاص خودشان هستند که تنها این اشیاء با آن [قوانین] مطابقت دارند (B 164). اما تجربه نمی تواند به ما بگوید که چه می بایست باشد، و در نتیجه تجربه نمی تواند طبیعت اشیاء فی نفسه را به ما بیاموزد (*prol.* 52).^{۲۶}

داشتن چنین تصویری از وضعیت بدون تناقض، یعنی پذیرش دوآلیته ای ایدئالیستی از سوی ورکریست ها و این گونه جازدن ایدئالیسم جای ماتریالیسم، بیش تر شبیه به مباحثات سوفیست ها می ماند. سوفیست ها همانی اند که از تناقض وضعیت گریزانند، قصدشان پولی کردن تضاد و تناقض به نفع خریداری حرفشان است؛ پس حرفی را به فروش می رسانند که تناقض آن فرونشاندن شده باشد:

پارادوکسی که ماهیت پارادوکسی اش را پنهان کند، بدل به کالا می شود. [...] کلام سوفسطایی فقط بدان سبب منسجم به نظر می رسد که یک سویه است، از کل جداست و رابطه ی پارادوکسی اش با کل زبان را پنهان می کند. [...] سوفسطایی در تلاش برای انسجام و استحکام بخشیدن به گفته اش فقط آن استدلال هایی را در کلام خویش

^{۲۴}. درباره ی فریب کاری های کودکان، همان.

^{۲۵}. همین دوگانه انگاری و دوشقه کردن جهان بود که کانت را یک ایدئالیست ساخت؛ نه صرفاً چون نتوانسته بود بنیادی در جهان ماده برای این دوگانه انگاری بیابد.

^{۲۶}. نقادی نقد عقل محض، مجموعه ی مقالات، مهدی محمدی اصل، محمد مهدی اردبیلی، انتشارات بیدگل، چاپ اول ۱۳۹۱، صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵. گفتاوردها از «نقد عقل محض» و «تمهیدات»، هر دو از کانت، هستند.

به کار می‌گیرد که موضعی را که او نماینده اش است تقویت می‌کنند و در سکوت از کنار همه‌ی استدلال‌های مخالف احتمالی می‌گذرد.^{۲۷}

اما ورکرست‌های ما سوفیست‌های تازه‌کاری هستند. این که بگوییم «حاکم‌نبودن» یک قانون با «نقض‌شدن» آن متفاوت است، حاکی از آن است که جهان را دوباره‌ای می‌فهمیم که جمع‌ناپذیر است. یا باید بگوییم در «مخفی‌گاه تولید»، ما خارج از مناسبات تولیدی هستیم و سازوکار متفاوتی سرتاپای این جهان را برمی‌سازد که در آن صورت صادق بودن یا نبودن چنان حُکمی محلی از اعراب ندارد، یا باید بپذیریم که سپهر تولید در کنار سپهر گردش، هرکدام سهم‌شان را از تولید و تحقق ارزش اضافی ایفا می‌کنند و سوژه‌ها در این میان دچار شکافی نمی‌شوند:

نظریه‌ی خودانگیختگی از نقطه‌نظر روش‌شناسی چیزی جز کاربرد نظریه‌ای در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا نیست که (به‌گمان خویش) از موضع طبقاتی پرولتاریا آغاز می‌کند، اما با این حال نظرورژانه، یعنی بورژوایی، دوگانه‌انگار و غیردیالکتیکی است.^{۲۸}

اما جدای از بحث نظری، نتیجه‌ی سیاسی چنین سوفسطایی‌گری‌ای آن‌جایی بود که راسخ از منطق صوری و پس از ردیف کردن p آن‌گاه q برای‌مان تعاریف مدرسی مقدم و تالی را می‌آورد تا نتیجه بگیرد «بدون مبارزه‌ی اتحادیه‌ای نمی‌توان از مبارزه‌ی طبقاتی نشانی گرفت»^{۲۹}؛ روشن شد که این سوفیست‌ها تضاد را درونی وضعیت نمی‌دانند، بل که تضاد را بر وضعیت عارض شده می‌بینند و بر این باورند که همت‌کنندگان در مسیر سندیکا باید پرده‌ی این وضعیت عارض شده را به‌نفع این که «غرایز طبقاتی یک تشکل توده‌ای بازتاب‌های سیاسی و سبک‌کاری بیابد»^{۳۰} کنار بزنند.^{۳۱}

گفتیم توضیح مخفی‌گاه تولید، اما مقصود واکاوی شکافی بود که در تحلیل سیاسی ورکرست‌ها بروز یافته است. شکافی که مبتنی بر آن هم جهان واقعیت و هم سوژه‌ها، بالفعل دوباره‌اند و این دوبارگی را در حال پراتیک کردن: کارگر درون کارخانه، پرولتاریای رزمنده‌ی بالفعل علیه سرمایه است و کارگر بیرون کارخانه، سوژه‌ی جامعه‌ی مدنی بورژوایی. این شکاف با

^{۲۷}. بعدالتحریر کمونیسم، بوریس گرویس، ترجمه‌ی اشکان صالحی، چاپ دوم ۱۳۹۸، نشر لاهیتا، صفحات ۲۵ و ۳۱.

^{۲۸}. دنباله‌روی و دیالکتیک (در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی)، گئورگ لوکاچ، حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ اول ۱۳۸۳، صفحه‌ی ۱۱۶.

^{۲۹}. تحکیم سنگرها، همان، صفحه‌ی ۲۵.

^{۳۰}. همان، صفحه‌ی ۲۶.

^{۳۱}. شاید به بحث این بخش نامربوط باشد، اما از طنز تلاش سوفیست‌ها نمی‌توان به این سادگی گذشت؛ سوفیستی که معتقد است توانسته با بازی‌های زبانی اش تناقض را در سخن‌اش بپوشاند. وقتی راسخ می‌گوید «نه معتقد بوده‌ایم و نه چنین گفته‌ایم که تغذیه کردن از چشمه‌ی جوشان کار و سرمایه این را تضمین می‌کند که سندیکای واحد به انحراف نرود»، مخاطب خوشحال می‌شود که ضرورت ضمانت سیاسی از بیرون بالاخره برای راسخ روشن شده است. اما راسخ بعد از آن که اثبات کرد حرف ما حرف او نیست و $A \neq A$ ، خواننده را شگفت‌زده می‌کند و ادامه می‌دهد که زهی خیال باطل، $A = A$ است و می‌گوید «آن‌چه گفته‌ایم این است که ایستادن بر تضاد کار و سرمایه اجازه نمی‌داد که سندیکای واحد به راحتی فریب تحركات سیاسی بورژوازی را بخورد». البته که راسخ آن‌چه گفته بود، به شکل دقیق‌تری این بود که «سال‌های ۸۵ تا ۸۸ سال‌هایی بود که سندیکا با برگزاری جلسات هفتگی و دریافت حق عضویت و تلاش برای تقویت بدنه‌ی سندیکا خود را از کوران‌های سیاسی در امان نگه داشت». علاقه‌مندان به منطق صوری و عاری از تناقض، در برابر واقعیت و تضاد درونی آن این‌گونه به دردرس و باطل‌گویی می‌افتند. (خواننده به‌منظور دریافت نسبت صحیح کمونیست‌ها با جنبش سندیکایی، می‌تواند به مقاله‌ی «بی‌طرفی سندیکاها»، از لنین، مراجعه کند.)

پیش‌فرض گرفتن تحقق عملی تضاد کار و سرمایه در بروز زندگی روزمره حاصل ماتریالیسمی است خام و مکانیکی؛^{۳۲} و مارکس در برابر چنین خام‌دستی‌هایی هشدار می‌دهد که:

حتی در چارچوب این سپهر بی‌واسطه، سپهر فرآیند بی‌واسطه بین کار و سرمایه، موضوع در این مرحله‌ی ساده باقی نمی‌ماند. با رشد ارزش اضافی نسبی [...] این نیروهای مولد و بستر اجتماعی کار در فرآیند بی‌واسطه‌ی کار چنان به‌نظر می‌رسد که گویی از کار به سرمایه انتقال یافته‌اند. به این طریق، سرمایه همین حالا هم به هستی بسیار رازآمیزی بدل شده است، زیرا همه‌ی نیروهای مولد کار اجتماعی قابل انتساب به آن به‌نظر می‌رسند، و نه به خود کار، هم‌چون نیرویی که از زُهدان خویش بیرون جسته باشد، سپس فرآیند گردش دخالت می‌کند که در آن تمامی بخش‌های سرمایه، به یک اندازه مشارکت دارند. [...] هر مقداری هم که سرمایه ارزش اضافی را در این فرآیند تولید بی‌واسطه، استخراج و در کالاها بیان کرده باشد، ارزش و ارزش اضافی گنجیده در این کالاها ابتدا باید در فرآیند گردش تحقق یابد.^{۳۳}

اما سرمایه واقعاً چه ساختاری را برمی‌سازد؟ سرمایه «در معنایی معین به لحاظ هستی‌شناختی مقدم بر مقاصد و فعالیت‌های عاملان فردی قرار دارد و آن را شکل می‌دهد، هر قدر هم عامل انسانی مسبب ظهور و حفظ آن باشد. امکانات و اولویت‌های سوپژکتیو و رفتار آن‌هایی که صاحب سرمایه‌اند و آن را کنترل می‌کنند به‌لحاظ شکلی توسط امر اجباری ارزش‌افزایی تعیین می‌شود [...] سرمایه به اعتباری "قدرتی استعلایی" است که انسان‌ها را تابع هدف‌اش می‌کند.»^{۳۴} در درون این ساختار که بر عاملان فردی مستولی گشته، تقابل ارزش مصرفی و ارزش، همان‌طور که مک‌نالی می‌گوید «تقابلی است بین ساختارهای معنا و طرح‌واره‌های زندگی.»^{۳۵} پس فضاها و جغرافیایی در سرمایه را نباید ساده‌دلانه به دو قسمت درون و بیرون کارخانه و وهله‌های وجودی سرمایه را به دو قسمت مخفی‌گاه تولید و باقی‌موارد تقسیم کرد. با این که مبتنی بر مقدمه‌گروندریسه دانسته است که تولید اولویت تعیین‌کننده‌گی را بر مبادله و توزیع و مصرف دارد، لذا این درک نیز مهم است که متوجه باشیم ارزش اضافی استخراج شده در حیطه‌ی تولید تا وارد مبادله نشود، اساساً در قالب و اساس ارزش متجلی نمی‌شود؛ و علاوه بر آن ارزش اضافی سرمایه‌دار، در سپهر توزیع نیز اگر وارد نشود، سرمایه پایایی خودش را از دست خواهد داد. پس اساساً سرمایه را، اگر که، در قامت کلی‌اش ببینیم، گرایش شی‌عواره‌ساز آن یکی از اساسی‌ترین عناصرش است که در قالب آن "قدرت استعلایی" بر سر همه چیز و همه کس قرار دارد. اما درون سرمایه و مندرج در وهله‌های آن، تضاد میان ارزش مصرفی و ارزش، گرایشی در مقابل این شی‌عواره‌سازی است که سراغ آن را می‌توان در کار زنده‌ای گرفت که در برابر شی‌شدن‌اش

۳۲. سرمایه در دو سطح خودش را در سوژه تثبیت می‌سازد. ابتدائاً طبیعتی که در آن جاری است و سپس سطح ایدئولوژیک برآمده از آن، یعنی آزادی و برابری است که سوژه را هردم به داخل خودش برمی‌گرداند. چینش گام‌به‌گام این سطوح را صمد کامیار در متن «پروتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه ورکرسیسم» به‌رشته‌ی تحریر درآورده است. مطالعه‌ی این متن را برای روشن‌تر شدن هرچه بیشتر بحث به خوانندگان محترم پیشنهاد می‌کنم. هم‌چنین متن «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش» از پوبان صادقی، در این خصوص یاری‌رسان است.

۳۳. سرمایه، کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، مجلد سوم، صفحه‌ی ۸۳۴. توجه کنید که مارکس معتقد است، سرمایه به «هستی رازآمیزی بدل شده است». اما گویا ورکرسیست ایدئالیست گمان می‌برد با توضیح مارکس از سرمایه‌داری، این هستی رازآمیز ملغی شده است.

۳۴. «عقل عمومی» در گروندریسه و فراتر، تونی اسمیت، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۱۰.

۳۵. شکل دوگانه‌ی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه بر سر معنا، دیوید مک‌نالی، نشر اینترنتی.

مقاومت می‌کند. لیکن حتی «کار زنده قدرت‌هایی که ایجاد می‌کند [چه برای سرمایه‌دار و چه برای خود پرولتاریا] درون این شکل اجتماعی و به دلیل این شکل اجتماعی ایجاد شده است.»^{۳۶} و می‌توان به این گزاره‌ی تونی اسمیت افزود که سوژه‌های درون این شکل اجتماعی به خودی خود سوگیری‌ای بی‌واسطه به‌ورای حرکت این جامعه ندارند؛ یعنی همان بی‌کرانه‌ی بد که ارجاعی رفع‌پذیر و ارتفاع‌یابنده به وراى خود ندارد:

سرمایه درون پویایی بی‌کرانگی بد قفل می‌شود، آشکارا به این دلیل که در هر شکل انضمامی‌ای که پدیدار می‌شود انکار و عدم پذیرش غایت‌مندی بد [را برمی‌سازد]، تلاش توقف‌ناپذیر برای امر بی‌کران، که از تمام کران‌مندی‌ها، تمام اندازه‌ها و تمام تجسم‌ها، فراتر می‌رود.^{۳۷}

بی‌کرانگی سرمایه‌چنین برای امرناممکن در تلاش است، با «رانش توقف‌ناپذیر سرمایه برای غلبه بر محدودیت‌های اشکال متعین پدیداری؛ برای ایجاد یک ارزش اضافی مشخص، چرا که به یک‌باره نمی‌تواند امر بی‌کران را ایجاد کند، آن را به یک تلاش بی‌پایان برای امر ناممکن سوق می‌دهد. حرکت برای کسب بی‌کرانگی از طریق تکمیل کردن شکل کران‌مند خودش.»^{۳۸} این بی‌کرانه‌گی را سرمایه رقم می‌زند که پرولتاریا و بورژوازی، در تمامی سپهرهای آن حضور دارند. این‌طور نیست که کار زنده از این بی‌کرانه‌ی بد بیرون و خارج باشد. او نیز این بی‌کرانگی را تا نهایت‌های مکرر آن در حال زیستن است: یعنی تا بحران‌های محتوم سرمایه، که باز سرمایه نمی‌تواند پاسخی جز تکرار نفی امر کران‌مند را در سطح بالاتر فراهم آورد. این‌گونه، بحران هم حتی، همان‌طور که بالاتر گفتیم، گرایش شی‌ءواره‌ساز و بی‌کرانه‌گی بد را ملغی نمی‌سازد، بل که صرفاً در وهله‌هایی در شناخت سوژه از جهان پیرامونی شکافی می‌اندازد که مبارزه‌ی کمونیستی را به‌منزله‌ی مبارزه‌ای بر سر دو گرایش، دو معنا در زندگی، پیش می‌گذارد.

تضاد ارزش‌مصرفی-ارزش، تضاد کار و سرمایه تضاد دو گرایش است، گرایشی که بی‌کرانه‌گی بد سرمایه را در تکرار مکرر آن امتداد می‌دهد و گرایشی که در پی مبارزه در برابر این بی‌کرانه‌گی کاذب است. پرولتاریا نیازی ندارد از ابتدا پایی بیرون از جامعه‌ی مدنی داشته باشد تا بتواند این مبارزه را امتداد بدهد، بل که این مبارزه بر سر معنا، فرآیند تخریب پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی، در تمام ساحت‌های سیاست سرمایه‌داری است و اساساً فرآیند تخریب پراتیک گرایش انحلال‌مندی وضعیت است؛ مبارزه‌ای ذیل هر تضاد و بحرانی از سرمایه‌داری که اراده برای معنادهی سیاسی به آن، اراده‌ای برای نابودی کلیت سرمایه‌داری و تمام تصاویر برساخته‌ی آن است. پرولتاریا در مقام یک «طبقه»، سوژه‌ی انقلاب است، چون ذیل مفهوم کار زنده، سوژه‌ی اساسی این گرایش است، و تا در مقام سیاسی یک طبقه متبلور نشود، این سوژه‌گی را نمی‌تواند احقاق کند.^{۳۹}

^{۳۶} «عقل عمومی» در گروندریسه و فراتر، همان، صفحه‌ی ۱۲.

^{۳۷} فراسوی بی‌کرانگی کاذب سرمایه: دیالکتیک و خودمیانجی‌گری در نظریه‌ی آزادی مارکس، دیوید مک‌نالی، محمد عبادی‌فر، نشر اینترنتی.

^{۳۸} همان.

^{۳۹} طبقه‌شدن مفهومی از اساس سیاسی است و نه صرفاً از سر مبارزات اقتصادی؛ «فقط در صورتی می‌توان از طبقه حرف زد که اقلیتی از آن طبقه که مایل به تشکیل خود در حزب سیاسی است، به‌وجود آمده باشد» (حزب و طبقه، همان، صفحه‌ی ۱۴). این جمله را باید چنان فهمید که تا زمانی که طبقه در جدال سیاسی برکشیده نشود، مسئله‌ی هژمونی آن پیش‌گذاشته نشود و ضرورت مبارزه‌ی سیاسی متشکل آن به‌وجود نیاید،

گرایش یک مبارزه‌ی سندیکایی: واقعیت و دلخواسته‌ها

لنین مکرراً می‌گوید: «...هرگاه چنین بینداریم که در دوران سرمایه‌داری زمانی می‌رسد که تمام طبقه یا تقریباً همه‌ی طبقه بتواند تا سطح آگاهی و فعالیت پیشاهنگ خود یعنی حزب سوسیال دموکرات ارتقاء یابد، به مانیلوویسم و «دنباله‌روی» دچار شده‌ایم». (از «یک گام به‌پیش، دو گام به‌پس»، ماده‌ی اول آیین‌نامه، ولادیمیر ایلیچ لنین) اما حتی در این بخش از طبقه‌ی کارگر نیز، آگاهی نه‌تنها «قائم به خود» ارتقاء نمی‌یابد، بلکه حتی به‌عنوان نتیجه‌ی قریب‌الوقوع جایگاه اقتصادی بلاواسطه‌ی آن و پیکارهای طبقاتی اجتناب‌ناپذیری که از آن برمی‌خیزد شکل نمی‌گیرد.

لوکاچ، دنباله‌روی و دیالکتیک

سال‌های ۸۵ تا ۸۸ سال‌هایی بود که سندیکا با برگزاری جلسات هفتگی و دریافت حق عضویت و تلاش برای تقویت بدنه‌ی سندیکا خود را از کوران‌های سیاسی در امان نگه داشت. ... سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد.

روزبه راسخ، درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

ما نه معتقد بوده‌ایم و نه چنین گفته‌ایم که «تغذیه کردن از چشمه‌ی جوشان کار و سرمایه این را تضمین می‌کند که سندیکای واحد به انحراف نرود»، آن چه گفته‌ایم این است که ایستادن بر تضاد کار و سرمایه اجازه نمی‌داد که سندیکای واحد به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را بخورد.

روزبه راسخ، تحکیم سنگرها

از وجهی تاریخ بعد از اولین پیروزی‌های بورژوازی، تاریخ حفظ و بازگونه‌سازی موانع تاریخی پیشین در روند تکوین جهانی شدن سرمایه‌داری هم بود. منطق ارزش در شدآیندش، به سبب تضادش، واجد سیاست است: سیاستی که تفاوت‌اش با دوران فئودالیسم، فاصله‌گیری از این همانی با امر اقتصادی است. تشکل‌یافتن سرمایه‌داری در قامت دولتی حافظ منافع بورژوازی، ذیل چنین فاصله‌ای که سیاست از اقتصاد یافت شاکله‌ی جامعه‌ی بورژوایی را تکوین داد. این جامعه، چنانچه گفتیم مبتنی بر رضایت تمام شهروندان و تکاپوی تمام شهروندان در مسیر احقاق مدارج عالی‌تر این شهروندی نضج یافت؛ سرمایه‌داری با گسترش سطح جامعه‌ی مدنی بود که هژمونیک می‌شد. اما این مدارج شهروندی هیچ نمی‌توانستند باشند مگر تصاویری که سرمایه‌داری از دل طبیعت تولید و بازتولید خودش به بیرون ساطع کرده بود. رضایتی که سوژه در وضعیت می‌یابد، حاصل درونی شدن قدم‌به‌قدم موانعی بود که در برابر سرمایه وجود داشتند؛ اما از آن جا که این رضایت و این مدارج شهروندی نمی‌توانستند گرایشی علیه گرایش تکرار بد سرمایه باشند، سوژه‌ها هر دم بیش‌تر چنین بی‌کرانگی‌ای را درونی

این سوژه هنوز بر ساخته نشده است. برای برساختن این سوژه روشن است که مبارزه و دلالت‌دهی‌های گسترده و گوناگون سیاسی ضرورت اصلی امروز پرولتاریا باید قلمداد شود.

می‌کردند. ذیل این درونی‌سازی و با بدل‌شدن به وهله‌ای از این بی‌کرانه‌گی کاذب، شدآیند سوژه‌ی سرمایه ذیل رضایت محقق شد و هژمونی سرمایه پا به‌عرصه گذاشت.

مثال‌ها بسیار است از موانعی که تهدیدی علیه بورژوازی بودند لیکن در برابر آن‌ها جنگید و این موانع امروز بدل به سنگری برای تثبیت‌اش شده‌اند. مبارزه برای حقوق شهروندی از جمله حق رأی برای کارگران و زنان و باقی گروه‌های اجتماعی در جوامع مختلف سرمایه‌داری؛ مبارزه‌ی صرف برای دستمزد، ساعت کار، شرایط ایمنی در محیط کار، حق بیمه و غیره. حتی می‌توان مبارزه علیه ساختارهای سیاسی مانند سلطنت و اشرافیت را مثال آورد که روزگاری دشمن اول بورژوازی قلمداد می‌شدند. امروز سیاست سرمایه‌داری از آن‌جا توانسته پایدار بماند، که تمام مبارزات گفته‌شده و از قلم‌افتاده را در گرایش خود به تحکیم پایه‌های‌اش، در سطح طبیعت و بدهت بشری جای دهد. امروزه کیست که نداند مبارزات مدنی برای حقوق زنان، برای حقوق سیاهان، در زمره‌ی مبارزات و مناسباتی‌اند که مانند مبارزات صرفاً اقتصادی، نهاد مشخص و سیاست مشخص خود را در دل سرمایه‌داری پیشاپیش یافته‌اند. مسئله برای هیچ‌کدام، افق متمایزی از وضعیت نیست، بل که هر کدام از چنین گروه‌هایی در مبارزات‌شان -چه برای حقوق اجتماعی مدنی و چه برای حقوق اقتصادی مدنی- افزوده‌ای بر این وضعیت مدنظر دارند که قرار است در صورت پیش‌رفت و تحقق این مبارزات، این افزوده بدل به الحاقیه‌ای سیاسی شود که اجتماع سرمایه، جامعه‌ی مدنی، آن را هر روز پراتیک کند.

بورژوازی نه‌تنها با اکثریت تمام شهروندان، بل که با اکثریت همه‌ی کارگران بر روی هم، حکومت می‌کند.^{۴۰}

امروز و در سرمایه‌داری با جامعه‌ای طرف گشته‌ایم که با مبارزات اقتصادی کارگران، برای سطح دستمزدها و ایمنی کار متناسب و ... هم‌گون گشته است، در کنار دستاوردهای جنبش فمینیستی برای حقوق زنان‌اش، جنبش ضدنژادپرستی برای حقوق مهاجرین و نژادهای گوناگون بشری. پس نه از بیرون، بل که از درون وضعیت چنین افقی برای الحاقیه‌های نوین بر جامعه‌ی مدنی، ساطع می‌گردد. برخلاف این گفته که:

جنبش کارگری از منظر چپ این بار (شاید کمی پررنگ‌تر از مابقی اما) در کنار جنبش زنان، جنبش قومیت‌ها، جنبش جوانان و دیگر جنبش‌های دمکراتیک جامعه‌ی مدنی قرار گرفت تا علیه دولت سازمان‌دهی شود. همین هم‌ارزی میان جنبش‌های دمکراتیک جامعه‌ی مدنی بود که مجوز جعل و ضرب اصطلاح «فعال کارگری» را صادر کرد. «فعال کارگری» را نمی‌توان تعریف کرد، مگر این‌که به کلیشه‌های جامعه‌ی مدنی چنگ زد و در همان سطح باقی ماند؛ چپ تا خرتلاق با لیبرالیسم آمیخته بود. کارگران از منظر این چپ، نه اخراج‌شدگان جامعه‌ی مدنی، بل که فقط عضوی ستم‌دیده از آن بودند [...] کارگران نیز نه سوژه‌ی خاص انقلابی خاص، نه گورکنان جامعه‌ی بورژوازی، بل که هم‌ارز کودکان، زنان و دیگر ستم‌دیدگان تبدیل به موضوع کنش بخشی از فعالان اجتماعی شدند؛ جنبش کارگران نیز نه جنبش تاریخ‌ساز برگرداندن اراده به انسان برای ساختن تاریخ خود، که جنبشی هم‌ارز تمامی دیگر جنبش‌ها بود.^{۴۱}

^{۴۰}. حزب و طبقه، همان، صفحه‌ی ۱۹.

^{۴۱}. نقد لیبرالیسم کارگری، خسرو خاکبین، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۱۵ و ۱۶.

ماندن در سطح نقل قول پیشین خطاست و سرچشمه‌ی تباهی. باید تشخیص داد که هم‌ارز قرار گرفتن جنبش کارگری با دیگر جنبش‌ها نه صرفاً کار "ایدئولوگ‌های چپ‌های تا خرتلاق لیبرال"، بل که حاصل این واقعیت است که جنبش کارگری فی‌الواقع مانعی واقعی در برابر سرمایه‌داری بوده که ساختاراً مشمول جامعه‌ی مدنی می‌شود و ذیل هژمونی و رضایت سرمایه‌داری قرار می‌گیرد؛^{۴۲} تا کارگران و جنبش کارگری، در تصادمات روزمره‌شان، صرفاً الحاقیه‌ای به جامعه‌ی مدنی سرمایه‌داری بزنند، تا سرمایه‌داری پی‌گیری صرف مطالبات اقتصادی را بتواند هر دم بیش‌تر بدل به پایه‌های تصویر کذب کارآمدی و بیان واقعی هژمونی خود کند. اما خاکبین و راسخ به‌روشنی متوجه نیستند که:

امروز خود بورژوازی نسبت به تشکل طبقه‌ی کارگر در اتحادیه‌های کارگری هم‌گامی و تمایلی که هرگز غیرمنطقی هم نیست، نشان می‌دهد. در واقع قشرهای هوش‌یار بورژوازی به‌سادگی اصلاحاتی را در دولت و مجلس نمایندگان می‌پذیرند تا جای بیش‌تری به اتحادیه‌های «غیر سیاسی» بدهند و حتا توجه بیش‌تری به ادعاهای آنان برای نظارت بر نظام تولیدی کنند.^{۴۳}

لیکن چنین جامعه‌ای سرمایه‌دارانه است و لذا واجد تضادی واقعی در هستی‌اش و پایان تاریخ با کارکرد ساختارمند آن فرانسیده است. ولی مهم‌تر از چنین گوشزدی، این نکته است که، هژمونی سرمایه‌داری آن‌چنان متزلزل نیست که به مویی بند باشد و تلاطمات ناشی از بحران‌های اقتصادی به‌راحتی آن را به‌شکلی رادیکال، دچار بحران مشروعیت سازد. نمی‌توان مدعی بود که فروپاشی سوژه پس از بحران سیاسی-اقتصادی نیز بی‌واسطه دو اردوگاه متخاصم بورژوازی و پرولتاریا را به‌پیش می‌کشد. سوژه‌ی قوام‌یافته در درون این هژمونی و در درون جامعه‌ی مدنی، جهان را آن‌گونه فهم می‌کند که حتی پس از نابودی وهله‌های عالی‌تر آن ذیل بحران، واسطه‌ی سیاسی کمونیستی برای بدل ساختن آن سوژه به سوژه‌ی مبارز کمونیست نیاز است.

یک کمونیست، همواره برای افق‌اش، که گام‌برداشتن به سمت‌وسوی دیکتاتوری پرولتاریاست، استراتژی و کلان‌سیاستی اتخاذ می‌کند و مبتنی بر این کلان‌سیاست، با سبک‌کار مشخص مرتبط با آن افق و آن استراتژی پیش‌می‌رود. در هر گام، مشخص می‌شود تاکتیک‌هایی در برابرش وجود دارند. سربرآوردن هر تاکتیک، نمی‌تواند بدون نسبت مشخص با سبک‌کار، استراتژی و افق‌نهایی، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، باشد. این که بوالهوسانه استراتژی را «کار حوزه‌ای» بخوانیم و تاکتیک را «ایجاد اتحادیه‌های کارگری»، معنایش سنجش سیاسی صحیح کمونیستی نیست. بینیم چنین بوالهوسی‌ای محیط کار و کارخانه را چگونه فهم می‌کند:

دولتِ درون حوزه‌ها به‌وضوح دولت سرمایه‌داران است - آن‌چه درون حوزه‌ها محل نزاع است سرمایه‌داری است و به این سبب امکان مداخله‌ی ایدئولوژیک امپریالیسم بسیار کمتر است. درون حوزه‌ها خطوط مبارزه برای کارگران از هر جای دیگری روشن‌تر است. درون کارخانه آن‌چه در گام نخست هدف قرار می‌گیرد سرمایه‌دار و سودش است. سرمایه‌دار درون کارخانه نمی‌تواند حمله به معیشت کارگران را به غزه و لبنان ربط دهد. در این برهه‌ی مشخص،

^{۴۲}. جنبش در طراز علیت عمل می‌کند و این حزب است که در طراز وضع غایت عمل می‌کند.

^{۴۳}. حزب و طبقه، همان، صفحه‌ی ۲۲.

می‌توان با ایجاد سندیکا سنگری ساخت که جریانات سرمایه‌داری سخت‌تر از هر جای دیگری در آن می‌توانند نفوذ کنند. سندیکای کارگری نخستین جایی است که نطفه‌های نبرد حقیقی کارگران در آن امکان برساخته شدن دارد. سندیکا به سبب رشد آگاهی کارگران در مبارزه‌ی اقتصادی می‌تواند محلی باشد تا تحریم‌ها مورد حمله قرار گیرند و از قبل حمله به تحریم‌ها سرنوشت مشترکمان با فلسطین و غزه یادآوری شود.^{۴۴}

جان بحث ورکریست‌ها شاید همین پاراگراف باشد. جایی که خود را در وضعیت دخیل نمی‌بینند، چرا که کارگران را هنوز در حال مبارزه‌ی اقتصادی خود بازنیافته‌اند، و از این لحاظ شاید کارگران را هنوز واجد امکان برای کمونیست شدن نمی‌بینند. آن‌ها آگاهی طبقه‌ی کارگر را از پیش‌برد مبارزات اقتصادی او طلب می‌کنند و این پیش‌برد را واجد وجهی سیاسی در خود می‌دانند. ورکریست‌ها می‌گویند:

مبارزه‌ی کمونیستی در تشکلی با نام اتحادیه که ملزومات مبارزه‌ی اتحادیه‌ای در آن موجود نیست ممکن نخواهد بود، به بیان دیگر اثرگذاری سیاسی کمونیستی بر سندیکا تا زمانی ممکن خواهد بود که پیش‌برد بحث سیاسی-تشکیلاتی و دگرگونی در سندیکا در طی آن بحث امکان‌پذیر باشد.^{۴۵}

از نظر ورکریست‌ها تا زمانی که سندیکا و اتحادیه‌هایی، که گفتیم در جامعه‌ی مدنی پا دارند، به وجود نیایند و ذیل مبارزات اقتصادی به خوبی در دل وضعیت سرمایه‌دارانه حل و فصل نشوند، ورکریست‌ها به تکاپوی یک مجادله‌ی سیاسی علیه سرمایه‌داری نمی‌افتند. آن‌ها مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را پایه‌ای می‌بینند که مبارزه‌ی سیاسی چیزی جز پیش‌برد صرف آن نیست، درست برخلاف برداشت لنین:

«هر مبارزه‌ی طبقاتی یک مبارزه‌ی سیاسی است». این گفته‌ی مشهور مارکس را نبایستی چنین فهمید که هر مبارزه‌ی کارگران علیه کارفرمایان همیشه یک مبارزه‌ی سیاسی خواهد بود. این گفته بایستی چنین فهمیده شود که مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه‌داران ضرورتاً تا آن اندازه که مبدل به مبارزه طبقاتی می‌شود، به همان اندازه مبارزه‌ی سیاسی می‌گردد.^{۴۶}

تا آن اندازه که مبارزه‌ی کارگران، شکل و شمایل سیاسی پیدا می‌کند، مبارزه‌ی طبقاتی جا برای ظهور و بروز می‌یابد؛ نه آن که در انتظار تشکیل مبارزات کارگران علیه کارفرمایان در سندیکاها بمانیم تا مبارزات سیاسی از پس آن و بر فراز آن فرابرسند. نگاه ورکریستی فرآشد سازمان را، که «در هروهمه به امر طلب توده سازمان می‌یابد تا بتواند طبقه را در جریان بالیدن سیاسی او گامی به پیش بکشد» و به وسیله و در نتیجه‌ی دیالکتیک پیش‌نهادن طبقه و وضع کردن حزب برقرار است، تا اطلاع ثانوی ملغی ساخته است و سازمان‌یابی را با نگاه خام و ایدئالیستی از جنس صبرکردن تا وهله‌ی فرارسیدن خواست سازمان یافتن از سوی تک‌تک افراد توده در سندیکاها، جایگزین کرده است. نتیجه آن که در مبارزات، ورکریسم همواره از پس وقایع می‌رسد، و نه آن که پیش‌گذارنده‌ی خط و مشی سیاسی‌ای برای مبارزه باشد که طبقه باید رزمیدن برای آن را رزم خود

^{۴۴}. مبارزات کارگران، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، خسرو خاکبین، منتشره در فضای اینترنتی، صفحه‌ی ۱۷.

^{۴۵}. تحکیم سنگرها، همان، صفحه‌ی ۱۶.

^{۴۶}. وظیفه‌ی فوری ما، لنین، ۱۸۹۹، نشر اینترنتی.

بداند. این جابه‌جایی ناشی از خوانشی بازگونه است؛ آن‌ها می‌خواهند سازمان تا وهله‌ی آگاهی‌سندیکایی توده به تعویق افتد؛ چرا که تأثیر بر طبقه‌ی کارگر را جز از مبارزه‌ی اتحادیه‌ای ممکن نمی‌دانند.

پیدا است که با دو نوع عملیات طرف هستیم: کمونیستی و ورکریستی؛ اولی، واجد افقی سیاسی در هر وهله برای مبارزه است و این را ضرورتی برای گذار از هر مرحله از بیان‌یافتگی افق‌نهایی، یعنی کمونیسم، می‌داند؛ عملیات دوم، برای مبارزه‌ی طبقاتی مراحل و مدارجی تعیین می‌کند که با خط‌کش اعداد و ارقام گمان می‌برد به شکلی مادی پایه‌های تکامل‌اش را فراهم ساخته است. اولی با مبارزه‌ی سیاسی جدال هژمونیک را در تمام حیطه‌ها علیه سرمایه به‌پیش می‌برد و دومی جدال هژمونیک را معطل‌تتشکل‌یابی به‌میزانِ عدد دلخواه‌اش می‌کند. از سوی کمونیست‌ها جدالی سیاسی علیه این نگاه مکانیکی و اولوشنیستی به مبارزه، لازم است:

انقلاب مسئله‌ی شکل سازمان‌دهی نیست، لازمه‌ی انقلاب سازمان‌دهی نیروهای فعال و مؤثری است که به‌موجب اصول و هدفی نهایی متحد شده‌اند. قشرهای بزرگ و افراد پرشماری بیرون از این سازمان به‌جا خواهند ماند که حتی از نظر مادی متعلق به طبقه‌ای هستند که انقلاب به‌نفع آن‌ها به پیروزی می‌رسد.^{۴۷}

مسئله‌ی سازمان‌دهی نیروهای سیاسی، هم‌زمان با پیش‌برد جدال سیاسی بر سر هژمونیک‌شدن افق سیاست پرولتری به‌پیش گذاشته می‌شود و اساساً ارتباطی پیشینی با اعداد و ارقام و تعداد سندیکا ندارد. آنچه مهم است، ضرورت اتخاذ و حفظ موضع اساسی سیاسی در برابر هرگونه انحراف بورژوازی-لیبرالی در تمام سطوح مبارزه‌ی طبقاتی است. این را نمی‌توان معطل‌شکل‌گیری عدد متناسبی از شنوندگان بی‌طرف در درون اتحادیه‌ها انگاشت. اما عملیات دوم، یعنی ورکریسم، دقیقاً بالعکس، معتقد است چنین گزاره‌ای منوط به رسیدن بخش زیادی از طبقه به «سطح مبارزه‌ی اتحادیه‌ای» است. راسخ و ورکریست‌ها دقیقاً مانند «منشویک‌های روسی آن‌زمان (همان به‌اصطلاح اکونومیست‌ها) مبارزه‌ی سیاسی آشکار علیه تزاریسم را رد می‌کردند و دلیل‌شان این بود که هنوز طبقه‌ی کارگر به‌طورکلی آمادگی لازم برای درک ضرورت مبارزه‌ی سیاسی را ندارد»^{۴۸} و مبارزه سیاسی کمونیستی را معطل‌اپورتونیسیم‌شان می‌کنند؛ مبارزه‌ی طبقاتی را بازیچه‌ی لفاظی بر سر تعویق حرف سیاسی با انتخاب ابزار مبارزه‌ی اقتصادی می‌کند:

مبارزه بر سر سبک کار و شکل سازمانی، خود واجد محتوای سیاسی است [...] روش مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر، موضوع مبارزه‌ی سیاسی میان خطوط و جریان‌ات‌گوناگون سیاسی بود.^{۴۹}

ورکریسم وسیله را جای هدف جا می‌زند و هدف را بخشی از تحقق وسیله می‌داند. قضیه اما برعکس است: محتوای سیاسی از افق استراتژیک پیش‌روی عملیات کمونیستی برمی‌آید و خود را در سبک کارها و اشکال سازمانی خاص بیان می‌کند. این دومی وسایلی برای خط و محتوای سیاسی هستند تا پیش‌برده شود. تأکید بر وسایل و برکشیدن‌اش تا سطح هدف، اتفاقاً آن را تهی از دلالت مشخص سیاسی‌اش می‌کند. این که روش مبارزه‌ی اقتصادی را برای مبارزه‌ی سیاسی در جهان امروز

^{۴۷}. حزب و طبقه، همان، صفحه‌ی ۲۴.

^{۴۸}. نقل قول از لنین است.

^{۴۹}. تحکیم سنگرها، همان، صفحات ۸ و ۲۱.

سرمایه، موضوع بدانیم دقیقاً وسایل پیش‌روی سیاسی را به جای هدف مجادلات سیاسی جریان‌های گوناگون جا زده‌ایم. این‌گونه است که ورکریست‌ها با چنین خام‌باوری‌ای ارتباطشان را با واقعیت از دست می‌دهند و در خیالی تخیلی با خود می‌گویند «پرسش این بود که چرا تنها کمونیست‌ها می‌گویند سندیکا؟»^{۵۰} نه عزیزان، جریان کثیری از بال کارگری حزب چپ و باقی چپ‌های لیبرال‌مسلك با خواست «سندیکا» و مبارزه‌ی سندیکایی توافق دارند.^{۵۱}

افق ورکریستی با این اعتقاد که «بدون مبارزه‌ی اتحادیه‌ای نمی‌توان از مبارزه‌ی طبقاتی نشانی گرفت»، کارگران را فقط مواجه با یک سیاست می‌کند: ناسیاستی که عین‌به‌عین مبتنی است بر خواست‌های اقتصادی و مسائل برخاسته از کارخانه. ورکریست‌ها کار سیاسی را فرومی‌کاهند به کار صنفی صرف و این کار صنفی را عملاً غیرسیاسی می‌سازند تا در گام‌های سپسین تشکیل‌یابی، بتوانند این کارگران اکنون متشکل‌شده حول خواست اقتصادی را سامانی سیاسی دهند.^{۵۲} هر قدر هم راسخ بگویند مسئله حزب و خط سیاسی نیست، او یک فرصت‌طلب است که از زدن حرف سیاسی ابا دارد؛ متهم می‌کند که «برای رفیق منتقد "اتخاذ سیاست مشخص" هیچ معنایی جز زدن "حرف سیاسی" ندارد»^{۵۳}، اما نمی‌داند که اتهام دقیقاً همین نبرد سیاست به‌شکل کامل در درون طبقه‌ی کارگر برای امر سازمان‌دهی است. این فرصت‌طلبی است چرا که همه چیز را به سبک‌کاری برای رفع معلول‌ها (سازمان‌دهی در سندیکا و ...) حواله می‌دهد:

ریشه‌ی هرگونه فرصت‌طلبی حرکت از معلول‌ها و نه علت‌ها، از اجزا و نه کل، از نشانه‌ها و نه ذات پدیده‌هاست. فرصت‌طلبی یعنی این که منافع خاص و مبارزه برای تأمین آن‌ها را نه ابزار آموزش برای نبرد نهایی، بل که چیزی بدانیم که به‌خودی‌خود ارزش‌مند است یا دست‌کم خودبه‌خود به هدف نهایی نزدیک می‌شود.^{۵۴}

برای ورکریست‌های فرصت‌طلب، سندیکا هدفی است در خود که وهله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را می‌تواند به‌پیش‌برد و به‌قول لوکاچ به هدف نهایی نزدیک‌ترش کند. برای کمونیسم اما سندیکا یک وهله‌ای از تبلور هستی منطقی-تاریخی پرولتاریاست که هنوز در سازواره جامعه‌ی مدنی کاپیتالیستی استقرار دارد و جز با معنادهی وهله‌ی سیاسی مبارزه‌ی اقتصادی‌اش، به‌خودی‌خود هیچ معنایی ندارد. این امر یعنی بدون حضور و بروز سیاست کمونیستی، سندیکا ابزاری خواهد شد که سطح جامعه‌ی مدنی را در سوژه‌های درون آن تعمیق خواهد ساخت.

^{۵۰}. تحکیم سنگرها، همان، صفحه‌ی ۲۲.

^{۵۱}. خوانندگان محترم می‌توانند جدال مذکور را در آرشیو سایت آزادی بیان و حزب چپ در حدود تاریخ مهر، آبان و آذر ۱۴۰۰ دنبال کنند. ورکریست‌ها گمان می‌برند در سندیکا متمایزند، اما در گفتن سندیکا حرف‌شان کوچک‌ترین تفاوت و تمایزی با حزب چپ، بخش‌هایی از ح.ک.ک، جریان سوسیالیسم کارگری و ... ندارد؛ همانی را می‌گویند که علی‌صمد در حزب چپ ذیل سندیکای آزاد و مستقل مرادش می‌کند، همانی که عباس منصوران درباره‌ی هفت‌تپه و عدم پیگیری امر سندیکایی در سندیکای هفت‌تپه می‌گوید و بسیاری دیگر که در آرشیوهای این مجادله می‌توان سراغشان را گرفت.

^{۵۲}. این یعنی سازمان‌دهی حول منافع شخصی؛ جلوتر نتایج چنین سازمان‌دهی‌ای را در سیاست خواهیم دید.

^{۵۳}. تحکیم سنگرها، همان، صفحات ۱۵ و ۱۶.

^{۵۴}. تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، صفحه‌ی ۱۹۰.

فرصت‌طلبی، احاله دادن گام‌های سازمان‌دهی حول امر سیاست‌پرولتری به آینده‌ای ایدئال است. هر قدر در این احاله دم از اعاده‌ی مادیت بزند، مادیتی خواهد بود که تنها در ذهن، حیثیت بستر عملیات سازمان‌دهی را می‌تواند داشته باشد. گفتیم که پرولتاریای ایدئال ایشان، فرآیند سوژه‌شدن را از خود زدوده و به محض بودن و استثمارشدن، سوژه‌گی تام مبارزه علیه سرمایه‌داری را دارا شده است. گذشته از آن اما بستر مکانیکی-اولوثنیستی پیش‌برد مبارزه در سندیکایی که «ملزومات مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را داشته باشد»، به مثابه یکی از شروط احقاق مبارزه‌ی طبقاتی، همان ایدئال ذهنی‌ای است که مادّی می‌نمایند؛ این امر بستر ایدئالیستی دیگری است که سر و کله‌اش فقط از شکنجه‌ی واقعیت بر تخت پرومته‌ای یک ماتریالیست خام پیدا شده است. آنچه سیروت می‌یابد، آگاهی طبقاتی ممکن و سیاسی پرولتاریا است و نه جدال اقتصادی صرف:

در یک کلام، ریشه‌ی فرصت‌طلبی، یکی انگاشتن آگاهی روانی بالفعل (موجود) پرولترها با آگاهی طبقاتی [ممکن] آن‌ها است.^{۵۵}

این ماتریالیسم خام، نبرد اصلی را فقط در منطبق نبودن نظریه و عمل‌اش بر واقعیت و احتمالاً شکست‌اش در سازمان‌دهی نمی‌بازد. آن‌ها نرد سیاست را به سوژه‌های سیاسی‌ای می‌بازند که دروگران تشکل‌های اقتصادی ورکریست‌ها خواهند بود. آن سوژه‌هایی که با مبارزه‌ی صنفی کنار هم آمده‌اند، در وهله‌ی عمل سیاسی هیچ، مطلقاً هیچ، دلیل و ضرورتی برای پی‌روی از آن رویکردی که صرفاً مبتنی بر منفعت لحظه‌ای کارگران حرکت کرده و چیزی فراتر برای ارایه ندارد، نمی‌بینند. ورکریست‌ها شاید مخالف «جدایی مکانیکی سبک کار از سیاست باشند»، اما سیاست‌ورزی را امتدادی خطی و مکانیکی از آن می‌فهمند. نبود سیاست فقط منفعلانی را تربیت می‌کند که امروز غم عدم تشکل‌یابی را می‌خورند و فردا غم شکست سیاسی را؛ البته اگر از ننگ و نکبتی که فرصت‌طلبی، برای‌شان به ارمغان خواهد آورد در امان باشند و آلوده‌ی تیره‌ترین جنبش‌های طبقه‌متوسطی در تاریخ ایران نشوند.^{۵۶}

این بحث را با تأکیدی مجدد بر ایدئالیسم این ماتریالیست‌های خام جمع‌بندی می‌کنیم. خاکبین مثل تمام ورکریست‌ها معتقد است انحراف‌های کارگری، انحرافی از بیرون است که به درون جنبش کارگری ساطع می‌شود. اما بازهم چون یک ایدئالیست، که ایدئال جنبش کارگری را بنیان ماتریالیستی خودش قرار داده، نمی‌تواند بفهمد این کلیت سرمایه‌داری است که سوژه‌ها را درونی خود می‌کند. این امر شاید با مواجهه‌ی بی‌طرفانه با واقعیت می‌توانست حل و فصل شود، اما خاکبین می‌گوید:

سرمایه‌دار درون کارخانه نمی‌تواند حمله به معیشت کارگران را به غزه و لبنان ربط دهد. در این برهه‌ی مشخص، می‌توان با ایجاد سندیکا سنگری ساخت که جریان‌ات سرمایه‌داری سخت‌تر از هر جای دیگری در آن می‌توانند نفوذ کنند.^{۵۷}

^{۵۵}. همان.

^{۵۶}. به این مسأله در بخش آخر مراجعه خواهد شد.

^{۵۷}. همان.

چرا که اگر ورکریستی مانند خاکبین حتی یکروز هم در محیط کار حضور داشت، می دانست این ایده ی بورژوا-امپریالیستی که "ج.ا پول های ما را به سوریه و فلسطین می برد" در میان طبقه ی کارگر هم بازتولید می شود، نه آن که صرفاً در برابر خواست ها و مطالبات اقتصادی طبقه ی کارگر، سرمایه دار کارخانه آن ها را با این ایده به گمراهی می کشاند. ورکریست ها همین قدر ایدئالیست هستند و واقعیت نزدشان از تخت پرومته ی ایدئالیسم در آمان نیست.

گرایش ها یا فکت ها

گفتیم برای یک ورکریست، پرولتاریا سوژه ای نیست که قرار است در نبرد سیاسی بالیده شود؛ ورکریسم نه تنها مبارزه را جدال «هست» و «باید» ادراک می کند، بل که میان «هست» و «باید» فاصله ای سیاسی وجود ندارد. پرولتاریا نزد ورکریست ها سوژه ای است که «باید» ش به منصفی ظهور رساندن «هست» واقعی اقتصادی اش خواهد بود. دیدیم از این منظر نادرست، پرولتاریا تنها اگر در سازمان دهی اقتصادی اش قرار گیرد، مبارزه ی طبقاتی را به پیش خواهد برد. هم چنین استدلال کردیم که در سرمایه داری، کارگران بازشناسی خود را در درون جامعه ی مدنی و ذیل سوژه ی شهروند صورت می دهند. از این رو آگاهی پرولتاریا، با تمام امکان مندی های انقلابی درون خودش، ابتدا به ساکن در درون حیطة و شاکله ی آگاهی بورژوازی قرار می گیرد. چنین جایگاهی برای سوژه، او را هم افق با بورژوازی می سازد و از این رو آگاهی اش به قول لوکاچ «پسارویدادی» خواهد شد. ورکریسم نیز با انکار فعلیت کارگران شهروند شده، لاجرم چنین افقی را برابر خودش قرار می دهد. از همین رو، میان گرایش های رویداد ساز، و فکت های حاصل از رویدادها، تنها می تواند به آخری دست یابد و تحلیل اش را بر آن استوار سازد. نزد ورکریسم، حتی گرایش های درون مبارزه ی طبقاتی از رسیدن سندیکاها به تعداد مشخص نتیجه گرفته می شود.

از همین رو ورکریست ها وقتی در جداول شان استدلال می کنند جمع نهادهای کارگری از سال ۱۳۸۴ تا شهریور سال ۱۳۹۶ بالغ بر ۵ برابر شده است، گرایش در واقعیت که به نفع تشکیل نهادهای اقتصادی بوده را لحاظ نمی کنند و فقط تغییرات کوتاه مدت میان شهریور سال ۱۳۹۶ تا آذر سال ۱۳۹۷ را ملحوظ می دارند که میزان جمعیتی تجمعات از ۱۰۴۴۰ تا ۱۰۱۹۶ رسیده است. بیایید همین جا مقایسه ی مورد نظر ایشان را درباره ی دوره ی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ انجام دهیم. مجموع درصد از کل بنگاه ها که در سال ۱۹۰۵ به اعتصابات آن سال پیوستند در آمار لنین، عدد ۹۳/۴٪ را نشان می دهد و ۲۸۶۳۱۷۳ نفر از کل کارگران در اعتصاب بودند. اما این میزان در سال ۱۹۰۶ به ترتیب به ۴۲/۲٪ و ۱۱۰۸۴۰۶ نفر می رسد. به روشنی آمار ارائه شده توسط لنین را با روش شناسی ورکریستی می توان شاهدی گرفت بر افت وضعیت انقلابی سازمان دهی. اما به خوبی می دانیم نه این نتیجه گیری درباره ی دوران انقلاب های ۱۹۰۵ نتیجه گیری صحیحی است و نه آماربازی های ورکریست ها چیزی درباره ی دوران ۹۶ و ۹۸ به ما می گوید. خصوصاً ورکریست ها احتمالاً در سال ۱۹۰۴ در ناامیدانه ترین وضعیت خود بودند که ۴/۰٪ از بنگاه ها در اعتصاب بودند و تنها ۲۴۹۰۴ کارگر اعتصابی در روسیه داشتیم، کم ترین میزان از سال ۱۸۹۵.

همین نشان می دهد که ورکریست ها تا چه میزان پسارویدادی هستند. آن ها گرایشی در واقعیت که میزان اعتصاب ها را به این اعداد رسانده را نمی بینند، حتی در مورد ۱۹۰۵. ورکریسم تنها پس از به کار افتادن چنین گرایشی در کل واقعیت، از خواب زمستانی اش بیدار می شود و می گوید کارگران انقلابی شدند، پس بتازیم. آن گاه خود و رویکرد سندیکایی اش را به

درون کارخانه فرامی‌خواند و احتمالاً کار کارگری‌اش در افق یک‌سال بعدی، با حسیزی که دیدیم مواجه خواهد شد (۵۰٪ درصد سقوط) و آن‌گاه روز از نو و روزی از نو.^{۵۸}

از این بازی با اعداد که تخصص ورکرسیم است بگذریم. از وجهی، این گرایش است که اهمیت داشته و اساسی است. وقتی خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی ۹۶ و ۹۸ را حضور بدنه‌ی اقشار فرودست در خیابان دانستیم، وقتی بی‌شمار اخبار از فضای اعتراضی محیط‌های کار در پالایشگاه‌ها و پتروشیمی‌ها، در فولاد و در هفت‌تپه به گوش‌مان می‌رسید، این‌ها همه نشان از مؤلفه‌ای نوین در وضعیت داشت که تاکنون پرولتاریا را این‌چنین درگیر خود نساخته بود. از این‌رو در دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸ مؤلفه‌ی نوین بروز کرده در وضعیت را لحاظ کردیم؛ امری که اقشار پرولتاریا را به خیابان کشانده بود. اما از آن‌جاکه تمام این اقشار فرودست، فاقد بیانی سیاسی از آن خود برای پیش‌برد مبارزه بودند، آن‌چه در وضعیت آن مقطع یافت می‌شد، می‌توانست تنها معناها و دلالت‌هایی باشد که در پسِ خود سیاست مشخص و استقرار یافته‌شان را در سمت بورژوازی بیابند: چه پاسخ‌هایی از سمت گرایش‌هایی در درون ج.ا.ا که به نام عدالت‌خواهان و مقاومتی‌ها می‌شناسیم‌شان و چه پاسخ‌های بی‌شمار پیشاپیش موجود سرنگون‌طلبی. در واقع، وضعیت بدون بیان بودن بود که کلیت ۹۶ و ۹۸ را بی‌پیرایه می‌ساخت. از این‌رو نتیجه گرفته شد که در وضعیت افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و وجود سرنگونی‌طلبی حاصل از شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا و بی‌بیانی خیزش فرودستان، انهدام بی‌معنای اجتماعی برون‌داد وضعیت است.^{۵۹} اما ماندن دو خیزش بی‌پیرایه‌ی ۹۶ و ۹۸ در خمی‌کور و تثبیتش در وهله‌ی بی‌بیانی، اساساً درونش امکان سازمان‌دهی را از پیش سلب می‌کرد و لذا از خیابان تن زده شد.^{۶۰}

مدارج شهروندی که بالاتر به آن اشاره‌ای کوتاه شد، خود را در قالب قسمی سرمایه‌ی فرهنگی دروغین به پرولتاریا می‌نمایاند و از این‌رو تصویر کسب آن مدارج، کارگران را واجد ناهمگونی و قسمی طبقه‌بندی غیرطبقاتی می‌کند. اشرافیت کارگری در زمانه‌ی امپریالیسم بریتانیا دقیقاً مبتنی بر همین کارکرد بود که ظهور و بروز می‌یافتند. امروز نیز سرمایه، با این سازوکار هم در سطح اقتصادی و هم در سطح اجتماعی-سیاسی با سرمایه‌ی فرهنگی کاذب، چهره‌هایی کارگری را از درون خود طبقه‌ی کارگر برمی‌آورد و تصویر الحاق شدن جنبش کارگری به جامعه‌ی مدنی را بیش از پیش برای پرولتاریا بدل به ایدئولوژی و امری بدیهی می‌سازد. این مدارج، فانتزی کسب آن‌ها و سازوکار جامعه‌ی مدنی، همه‌گی عناصری برآمده از سازوکار سرمایه‌داری

^{۵۸}. وقتی گفته شد که ورکرسیم‌ها در ۱۹۰۵ احتمالاً سندیکای‌شان را به درون مبارزه می‌بردند، مقصود عدم درک از مبارزه‌ی هژمونیک پرولتاریا است. ۱۹۰۴ دقیقاً وهله‌ای بود که تعداد بنگاه‌ها و افراد اعتصابیون در کمترین حد خود از زمان ۱۸۹۵ قرار داشت. ورکرسیم‌ها در زمینه‌ی استدلال‌های‌شان، در سال ۱۹۰۴ به علت پایین بودن سطح مبارزه‌ی طبقاتی (تنها ۴/۰٪ از بنگاه‌ها در اعتصاب بودند) قطعاً بدون تشخیص گرایش موجود در وضعیت به تبلیغ سندیکاهای خود می‌پرداختند. همین‌طور هم بعد از شکست ۱۹۰۵ و در سال ۱۹۰۶.

^{۵۹}. پویان صادقی هم مقدمات و هم تبیین و توضیح بستر این موضع را در متون «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین» و «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، و شرح و بسط تام ساختاری بودن بیرون‌داده شدن سوزه‌ی سرنگونی‌طلب در جغرافیای کنونی ایران را در «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)» به‌دست داده است.

^{۶۰}. بی‌پیرایه‌گی، رابطه‌ای صوری نبود که گفته شود: «امپریالیستی نبود = بی‌پیرایه». بی‌پیرایه‌گی این جنبش نقطه‌ی از تحلیل کانون عزیمت‌اش بود و موضع سیاسی در آن دوره، شامل نسبت آن می‌شد با امپریالیسم در پروسه‌ای که ذیل آن حرکت می‌کرد.

هستند. از این رو ۹۶ و ۹۸ صرفاً نشان از کمبود در تأسیس نهادهای مربوط به مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر نداشت که راسخ بگوید:

در چنین شرایطی سندیکا می‌توانست با بهره‌گیری از شرایط موجود و هم‌چنین استفاده از بیش از یک دهه تجربه در امر مبارزه‌ی طبقاتی، الگوهای صحیح مبارزاتی را به بخش‌های رزمنده‌ی طبقه کارگر آموزش دهد.^{۶۱}

ورکریست‌ها مبارزه‌ی هژمونیک برای کسب بیان و زبان مشخص سیاسی برای طبقه‌ی کارگر را ادراک نمی‌کنند. برای ورکریسم، هژمونی برابر با توازن قوای طبقاتی است و این توازن قوای طبقاتی نیز با تأکیدی مؤکد بر توازن عددی مبارزه‌ی کارگران در وهله‌ی کنونی است که فهم می‌شود. تعداد بیش‌تر کارگران سازمان‌دهی شده صرفاً درون نهادهای اقتصادی، می‌توانست ۹۶ و ۹۸ را بدل به سرنگونی کند: سرنگونی کارگری‌ای که این‌بار کارگران کارگزار امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی شده بودند.^{۶۲} در وهله‌ی سیطره‌ی تام سیاست و طبیعت سرمایه‌داری، انتفاع و نفع فردی نمی‌تواند ضمانتی برای اعداد جمع‌شده در سندیکاهایی باشد که قرار است توازن قوای طبقاتی را تغییر دهند؛ رهانیدن پرولتاریا از آگاهی شیء‌واره‌اش است که می‌تواند ضرورت و هسته‌ی مرکزی یک افق سیاسی برای فرازوی از سرمایه‌داری را نشان دهد.

آغازیدن از گرایش‌ها یا از فکت‌ها، دو آغازگاه است با دو پایان. اولی، با ملحوظ داشتن گرایش‌های ساختاری واقعیت و آن دسته گرایش‌ها که از شکاف‌های مندرج در وضعیت تبارز کرده‌اند، سیاست پرولتری را ملازم لحاظ کردن پروسه‌ی دیالکتیکی تطور و سیوروت وضعیت کنونی تا افق مدنظر می‌سازد؛ از همین رو سیاستی که حاصل می‌شود، حاصل پروسه‌ی مبارزاتی‌ای است که گلاویز شدن با گرایش‌های مشخص را (چه از سر مبارزه باشد و چه از سر هم‌سویی با آن) بخش جدانشدنی از فرآیند ترسیم افقی می‌داند که قرار است خودرهانی طبقه‌ی کارگر را به ارمغان آورد.

اما آغازگاه دوم، وررفتن با فکت‌ها، همیشه پس از تکوین یافتن گرایش‌هایی سر می‌رسد که فکت‌ها حاصل آنان بودند؛ سیاستی که از فکت‌ها آغاز کند، همواره عقب می‌ماند و اگر چنین سیاستی برای پرولتاریا به کار گرفته شود، وی را هر دم از دم‌دستگاه‌های تحلیلی و آماری بزرگ‌تر بورژوازی عقب نگاه خواهد داشت. فکت‌باوران هرزمان که در وضعیت، انسداد ساختاری یا گشودگی مبارزاتی مشاهده کنند، با عام‌گویی آن را صرفاً به فکت‌ها نسبت می‌دهند. فکت‌محوران دخالتی در ساخت آمار و برساختن وضعیت ندارند و از همین رو می‌گویند:

امپریالیسم با پروژه‌های دگرگونی‌اش حی و حاضر است و سرمایه‌داری بحران‌زده‌ی ایران به استثمارش ادامه می‌دهد و توازن قوا در مبارزه‌ی طبقاتی تغییری نکرده است. دو عنصر نخست [امپریالیسم ایران و سرمایه‌داری ایران] اساساً نه در اختیار ماست و نه در آن عملیتی داریم.^{۶۳}

۶۱. سندیکای واحد، همان، صفحه‌ی ۳۰.

۶۲. بنگرید به «انقلاب یا سرنگونی کارگری»، اردشیر نادری، منتشره در فضای مجازی.

۶۳. مبارزات کارگران، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، همان، صفحه‌ی ۱۴.

اگر از نظرگاه ورکرستی، که ماتریالیسم خام‌اش به سرحدات فکت‌محوری رسیده است، به جهان نگاه کنیم ما در چیزی عاملیت نداریم، جز توضیح استثمار در سرمایه‌داری و صبری خام تا زیاد شدن سُنبه‌ی سندیکایی برای کارگران و تغییر توازن قوای مبارزه‌ی طبقاتی. باید به ورکرسیم فکت‌محورانه گوشزد کرد که:

تصمیم مقدم بر فکت است. کسی که واقعیت را -در معنای مورد نظر مارکس- بازشناخته است، سرور و نه بنده‌ی فکت‌های آتی است. مارکسیست مبتدل با درماندگی به چپ و راست نگاه می‌کند، زیرا فکت‌های مجزاشده‌ای که از پی هم می‌آیند، ضرورتاً گاهی به چپ و گاهی به راست اشاره می‌کنند و یافتن راه خویش در هزارتوهای فکت‌ها مستلزم شناخت دیالکتیکی است.^{۶۴}

چیستی و قسم‌چیرگی پرولتاریا از دایره‌ی تحلیل و عمل ورکرست‌ها به بیرون پرتاب می‌شود، دقیقاً آن‌جایی که لحظات مبارزه را اعداد و فکت‌های موجود تعیین می‌کنند و نه گرایش‌های موجود در وضعیت. پرولتاریا برای پیش‌روی به سمت کسب چیرگی در صحنه‌ی سیاسی، آغازگاه‌اش کمیت و تعدد نیست؛ این‌گونه نیست که چون کارگران وظایف مبارزات اقتصادی را به‌درستی ایفا نمایند، حاصل‌اش رسیدن به یافتن پاسخی سیاسی برای بحران‌ها و تضادها و شاید بورژوازی باشد. اساساً در وهله‌ی بحران‌های بورژوازی، کمیت پرولتاریا همواره به سمت نیرویی حرکت می‌کند که پاسخ سیاسی با افق مشخصی برای وضعیت در اختیار داشته باشد. فکت‌محوران برای حفظ آن توازن طبقاتی از خطوط بنیادین مواضع سیاسی حیاتی برای پیش‌روی مبارزه‌ی پرولتاریا عقب‌نشینی می‌کنند که آینده‌اش از دست‌رفتن همان کمیت‌ها به سود نیروهایی خواهد بود که پاسخ سیاسی و مشخصی برای گذار از بحران در دست داشته باشند. مبارزه برای هژمونی پرولتاریا در وضعیت، مبارزه‌ای در طی فرآیند سوژه‌شدن پرولتاریا است؛ مبارزه‌ای که طی آن خطوط دقیق سیاست‌ورزی کمونیستی و تبیین گرایش‌های وضعیت، آگاهی پیش‌ارویدادی را برای کمونیست‌ها به‌منصه‌ی ظهور می‌رسانند. چنین مبارزه‌ی سیاسی‌ای می‌تواند پرولتاریای آهیخته‌ای بسازد که نیروی پیش‌برنده‌ی انقلاب آتی باشد و در وهله‌های اساسی پاسخ واضح، مشخص و انقلابی در برابر طبقه و جامعه پیش بگذارد:

وظیفه‌ی عمده و اساسی ما تسهیل رشد سیاسی و سازمان‌یابی سیاسی طبقه کارگر است. کسانی که این وظیفه را به حاشیه می‌رانند و همه وظایف و شیوه‌های ویژه‌ی مبارزه را تابع آن نمی‌سازند، در راه اشتباهی گام برمی‌دارند و به جنبش زیان‌جدی می‌رسانند.^{۶۵}

این‌که پرولتاریا را از سطح مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی سیاسی برکشیم، لازمه‌اش آژیتاسیون و مباحثه‌ی سیاسی فعالی در میان کارگران و تمام محیط‌ها و نهادهای متعدد کارگری است. اما این‌که در وهله‌ی بحران‌های سیاسی، که امروز در دوران افول هژمونیک بیش‌تر مشاهده می‌کنیم، مبارزه‌ی سیاسی را موکول به بعد از تشکیل سندیکاها کنیم، لازمه‌اش یک اکونومیسم ضد‌پرولتری است؛ اگر نگوییم که این روال سیاسی فقط روال سیاسی کورها در دوران کوران است.

^{۶۴}. تزهای بلوم، همان، صفحه‌ی ۵۱.

^{۶۵}. وظایف فوری جنبش ما، لندن، ۱۹۰۰، نشر اینترنتی.

ورکریست‌ها در سطح بداهت مطالبه‌ی اجتماعی مانده‌اند و تاب‌آوری مقتضیات و ضروریات سیاست‌ورزی را نداشته و ندارند. این که در برابر بحرانی سیاسی، پاسخی از جنس مبارزه برای بهداشت و امنیت فضای کار بگذاریم، مطالبه‌محوری‌ای برآیندشده از همان دو شقّه دیدن سرمایه‌داری است. برای ورکریسم، هرآنچه از جنبش‌های مطالباتی که بیرون کارخانه است، امکان‌هایی است که اگر کارگران درون کارخانه بتوانند خود را حول خواسته‌های‌شان سازمان‌دهی کنند، می‌توانند ذیل سیاست کارگری قرار گیرند. برای همین سیاست کارگران درون کارخانه، ربط و ارتباطی با آنچه بیرون از کارخانه است نخواهد داشت، جز بدیهی‌انگاری و ایقان در به‌زیربال خودکشیدن آن‌ها. ورکریسم از همین باب است که نبردی برای هژمونیک‌شدن طبقه‌ی کارگر نمی‌کند، مسامحه می‌کند تا مگر اعدادش زیاد شود؛ با جامعه‌ی مدنی و غائله‌ی شهریور ۱۴۰۱ مقابله نمی‌کند، بل که تنها با آن مرزبندی‌هایی دارد.^{۶۶} ورکریسم این‌جا نیز در خط مرزی که ترسیم می‌کند، عدم دخالت سیاسی را راه نجات پرولتاریا می‌خواند و بازهم پرولتاریای غیرسیاسی را برای سازماندهی اقتصادی‌اش فرا می‌خواند.

چنین درکی از جهان، از سیاست و از مبارزه‌ی طبقاتی، صرفاً می‌تواند در شرایط گوناگونِ بروزهای فرصت‌طلبانه‌ی گونه‌به‌گونی داشته باشد. در جارکشی خیابانی ۱۴۰۱، جنبشی تماماً امپریالیستی بر بستر افول هژمونی امپریالیسم و در قامت تلاش‌های گسترده‌ی براندازانه در جهت بازیابی هژمونی امپریالیسم در این زمانه‌ی افول که مسیر و افق ملموس انهدام بی‌معنای اجتماعی را با خود دارد، مهم‌ترین و اصلی‌ترین دستورکار کمونیست‌ها می‌باید در کنار افشای اپوزوسیون بورژوازی، توضیح مسئله‌ی سرنگونی، تبیین نسبت امر اجتماعی مندرج در درون وقایع با افق انهدام اجتماعی و افق سیاست کمونیستی که کمونیست‌ها باید بدان مسلح باشند، باشد.^{۶۷} فرصت‌طلبی اما موضع سیاسی را از ضرورتی بر نمی‌کشد که دیالکتیک اکنون و آینده برمی‌سازد؛ فرصت‌طلبی همان ماتریالیسم خام است که گمان می‌کند با فرض تحقق یافتن آن چه لحظه‌ی «باید» محقق می‌کند، اکنون را بی‌دردسر می‌تواند به آینده ربط و اتصال دهد و از چنین خطّ اتصالی‌ست که ضرورت مبارزه‌ی هژمونیک طبقه‌ی کارگر را نمی‌تواند درونی خود سازد، و فقط گمان می‌برد با اتحاد اقتصادی کارگران، با همان «تشکل با هدف معیشت و تشکل با هدف اتحاد گسترش‌یابنده»^{۶۸}، موضوع فیصله یافته است. اما بیابیم پیرسیم، کجای چنین پروژه‌ای سیاسی است؟ مگر پرولتاریا در جهت حرکت‌اش در مسیر «اتحاد گسترش‌یابنده‌ی اقتصادی»، واجد وهله‌ای سیاسی شده است که بخواهد پروژه‌ای سیاسی پیش بگذارد؟ وقت آن رسیده تا واضح‌تر ببینیم در بیان حرف سیاسی، لکت و گپ ورکریست‌ها تا چه اندازه درازدامن است و آغشته به وهم.

^{۶۶} در خصوص نقد مواضع ورکریست‌ها پیرامون وقایع پس از مرگ مهسا امینی، بنگرید به «وهم‌های ۱۴۰۱»، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

^{۶۷} برای این منظور، پیشنهاد اکید می‌شود خواننده مقالات «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب» و «وهم‌های ۱۴۰۱» از پویان صادقی، «ساعت صفر و اضطرار براندازی» از اردشیر نادری، «کارگران و اتفاقات اخیر بعد از مرگ مهسا امینی» از نوید سبحانی و «تضاد "کارگران" و "همه"» از علی عسکرزاد را مطالعه کند.

^{۶۸} نقد لیبرالیسم کارگری، همان، صفحه‌ی ۳۱.

"پرچم" آپورتونیست‌ها

در شماره‌ی ششم نشریه‌ی پرچم، ورکریست‌ها بازنه‌ها با اطناب، با بالا و پائین کردن‌های مکرر انواع متعدد ستم و استثمار برای دلالت‌دهی اکونومیستی به مسئله‌ی حجاب و با نسبت‌دادن اقتصادی اقشار میانی به معرکه‌ی ۱۴۰۱ (از سر کار خانگی) قلم فرسودند؛^{۶۹} اما مطلقاً هیچ درک سیاسی پرولتاری از وضعیت در اختیار نداشتند و آن‌گاه که نوبت به اخذ موضع شد، ورکریست‌ها شیادانه و درمیان انبوه داستان‌سرای‌های اقتصادی گفتند:

با این حال تا زمانی که افق سیاسی طبقه‌ی کارگر شکل نگرفته است، مرزبندی و عدم اختلاط با این اعتراضات خود از عوامل سازنده‌ی آن افق است. این مرزبندی به معنای مقابله با این اعتراضات نیست.^{۷۰}

در برابر چنین جنبش ارتجاعی‌ای، این‌گونه هم‌دل‌سازی کارگران با انحطاط وضعیت، خلع سلاح آن‌ها در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری‌ای است که ورکریست‌ها، که نقل قولش بالاتر ذکر شد، مدعی دخالت نداشتن در آن‌ها هستند. به‌وضوح خلاف این را می‌توان در موضع‌گیری نشریه‌ی پرچم، با تساهل فرصت‌طلبانه‌اش در برابر جنبش ارتجاعی، دید؛ هم‌دل شدن با خواست لغو حجاب اجباری، در روزگاری که دلالت سیاسی مشخص آن در بیرون‌حی و حاضر ایستاده است، در وهله‌ای که انطباق این خواست بر آن دلالت مبتنی بر چیزی نیست الا فردگرایی و منفعت فردی، سازمان‌دهی صرفاً حول منافع و منفعت‌های کارگران چیزی نیست جز افزایش توان هژمونیک همان سیاست‌مبتنی بر جامعه‌ی مدنی. پیش‌کشیدن مسئله‌ی «مرزبندی»، و تأیید عنصری که این جنبش بر آن بنا شده است، یعنی بنیاد دموکراتیک آن، حاصل‌اش فقدان سیاست پرولتاری برای وهله‌ی تأثیرگذاری هژمونیک علیه سرمایه‌داری است.

وقتی ورکریست‌ها «مداخله‌ی بلوک سرمایه‌داری غرب در ایران» را پیش می‌کشند، نشان از آن دارد که هنوز باور نمی‌کنند که پرولتاریا و یا آن‌هایی که با عنوان «لایه‌های پایینی اقشار میانی» به آن‌ها اشاره می‌کنند که «در مورد نقشی که در خانواده دارند مشابهت‌هایی با زنان طبقه‌ی کارگر دارند»^{۷۱}، بسترگستر سیاست امپریالیستی می‌شوند؛^{۷۲} این نه مداخله، بل که طنین و پژواک جامعه‌ی مدنی است که در شهریور ۱۴۰۱ شنیده می‌شود و مبتنی بر شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا واجد خصلت سرنگونی‌طلبانه می‌گردد. اما در وهله‌ای که پرولتاریا به سیاستی واضح نیاز دارد که از دریچه‌ی تقابل با پروژه‌ی

^{۶۹} . ورکریست‌ها می‌گویند «مسئله‌ی حجاب اجباری، به‌عنوان جزئی از عوامل تثبیت فرودستی زنان به‌طورکلی، بر زنان طبقه‌ی کارگر محدودیت‌های چندجانبه‌تری را ایجاد می‌کند. [...] حجاب اجباری را باید جزئی از قوانینی دانست که با اتکا بر مذهب، فرودستی زنان را مضاعف می‌کند. [...] علاوه بر ریشه‌های ستم بر زنان کارگر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به واسطه‌ی ریشه‌های سنتی و مذهبی در جامعه‌ی ایران بخش‌های زیادی از زنان کارگر به‌صورت مضاعفی در سازماندهی و سازمانیابی در محیط کار در موقعیت ضعیفی قرار می‌گیرند.» (نشریه پرچم، شماره‌ی ششم، نشر اینترنتی، صفحات ۳ و ۴ و ۱۲). از گفتن ستم مضاعف مضاعف تا یافتن سوژه‌های ستم برای جنبیدن و سازماندهی، فاصله‌ی کمی تا قسمی تقاطع‌گرایی با مبنا و بنیادی اقتصادی وجود دارد. پست‌مدرنیسم تنها کنارگذاشتن بنیان اقتصادی به‌مثابه زیربنا نیست، بل که لحاظ کردن مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه پاره‌پاره‌هایی است که ذیل سازمان‌دهی اندام‌وارشان قرار است سوژه‌ی انقلاب را برسازند.

^{۷۰} . نشریه‌ی پرچم، همان، صفحه‌ی ۸.

^{۷۱} . نشریه‌ی پرچم، همان، صفحه‌ی ۴.

^{۷۲} . در این خصوص بنگرید به مقاله‌ی «انقلاب یا سرنگونی کارگری»، از اردشیر نادری، منتشره در فضای مجازی.

امپریالیستی در جنبش ارتجاعی شهریبور ۱۴۰۱ میسر می‌شود، فرصت‌طلبی ورکریستی در حال محروم‌ساختن پرولتاریا از این سیاست است.

از این‌هم فراتر رویم. حرفی که ورکریست‌ها با چاشنی مبارزه‌ی طبقاتی و غیره مزین‌اش می‌کردند چیزی نیست جز یک تناقض؛ چپستی سیاسی پرولتاریا برای ورکریست‌ها چیزی نبود جز قسمی استدلال دُوری. ورکریست‌ها می‌گویند پرولتاریا بیرون جامعه‌ی مدنی است، چون در مخفی‌گاه تولید، که دیگر زور در برابر حق کار خواهد کرد، حق ملغی می‌شود و پرولتاریا بیرون از جامعه‌ی مدنی قرار خواهد گرفت. در هر چرخه، سرمایه وقتی که در مرحله‌ی تولید قرار دارد، پرولتاریا در نبردی که حق در آن حکم نمی‌کند، با زور مواجه می‌شود، زوری بیرون جامعه‌ی مدنی. اما ورکریست‌ها در مخفی‌گاه تولید، با بورژوازی نیز طرف هستند که طرف دیگر این زور بیرونی جامعه‌ی مدنی می‌شود. از همین‌رو آن‌ها لاجرم فاصله‌ی واقعی بین «هستن» و «مبارزه کردن» پرولتاریا را لحاظ نمی‌کنند و در تعریف خودشان از پرولتاریای بیرون جامعه‌ی مدنی، با جهشی بی‌میانجی، مبارزه‌ی اقتصادی را تصدیق بیرون‌بودن کارگران از جامعه‌ی مدنی می‌دانند. این خودویژگی آن پایه‌ی اصلی‌ای است که پرولتاریای ذهنی ورکریست‌ها را برمی‌سازد و خاکبین در مخالفت‌اش با تبیین پویان صادقی از گرایش‌های متضاد در سرمایه‌داری که مبتنی بر حرکت سرمایه در رفع و حذف و ارتقاء تضادهای درونی‌اش وجود می‌یابند، عنصر مبارزه‌ی طبقاتی را از چنین چارچوبی برمی‌کشد و در ادامه راسخ آن را تنها محدود به طرف داخلی کارخانه می‌سازد.

از این‌رو ورکریست‌ها معتقدند "پرولتاریا" بیرون جامعه‌ی مدنی و درون مبارزه‌ی طبقاتی است، چون مبارزه‌ای را پی‌می‌گیرد که با افق "پرولتاریا" هم‌بسته است. دو "پرولتاریا" در یک جمله‌ی استدلالی دُوری‌اند که در آن "پرولتاریا"ی دومی هیچ درافزوده‌ای نسبت به "پرولتاریا"ی اولی ندارد، جز آن‌که مبتنی بر منفعت‌اش خود را سازمان داده است. اما این منفعت چه نسبتی با منفعت باقی پرولتاریا دارد و چه فاصله‌ای از "حاصل جمع منافع فردی" می‌گیرد که سرمایه‌داری منادی آن نبوده است؟ آری! یک درافزوده‌ی سیاسی در پروسه‌ی مبارزاتی، می‌توانست "پرولتاریا"ی ثانوی را با "پرولتاریا"ی اکنون متفاوت سازد. ورکریست‌ها لازم می‌بینند برای کتمان تضاد و تناقض، رویه‌ی سوفیستی خود را نشان دهند، توضیح ناقص‌شان را نادرست‌تر سازند و بگویند:

با این حال بخشی از سرمایه‌داران ممکن است حتی برای نارضایتی خود اعتصاب نیز کنند. جهت اعتراضات آن‌ها کاملاً متضاد با مبارزه‌ی اقتصادی کارگران است.^{۷۳}

پس طبق تحلیل ورکریست‌ها بورژوازی هم بیرون جامعه‌ی مدنی قرار می‌گیرد. دیده می‌شود که ورکریست‌ها تعارض منافع را برای توضیح تناقضات‌شان پیش می‌کشند. این‌که تا چه حد منفعت امری مبتنی بر طبیعت سرمایه‌داری است و عنصری نیست که با آن بتوان حتی پرولتاریا را ضد سرمایه‌داری ساخت، برکسی پوشیده نیست. کمونیسم برکشیدن سیاسی افقی است مبتنی بر تضاد کار مزدی و سرمایه که پرولتاریا برای حرکت به آن سمت‌وسو مبارزه می‌کند؛ مبارزه‌ی کمونیستی تشخیص و نشان دادن آن گرایشی است که این افق را روشن‌تر می‌سازد و رسیدن به آن را هر دم ممکن‌تر. تأکید غیرسیاسی بر مبارزات اقتصادی (یا بهتر بگوییم، یکی‌انگاری مبارزه‌ی اقتصادی با سطح سیاست) پرولتاریا را بی‌افق می‌سازد. تبدیل

^{۷۳}. نشریه‌ی پرچم، همان، صفحه‌ی ۶.

پرولتاریا به سوژه‌ی صرفاً پی‌گیر منافع اقتصادی‌اش، او را درون سرمایه‌داری بیش‌ازپیش تثبیت می‌کند. لنین چنین سرنوشت محتومی برای ورکرسم را به‌وضوح برای‌مان ترسیم کرده بود:

طبقه‌ی کارگر با جداسدن از سوسیال دموکراسی، خرده‌بورژوازی و به‌طور اجتناب‌ناپذیری بورژوازی می‌شود. طبقه‌ی کارگر با مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی، استقلال سیاسی خود را از دست می‌دهد؛ دنباله‌رو احزاب دیگر می‌شود و به این اصل مهم پشت می‌کند که «رهای طبقه‌ی کارگر باید توسط خود طبقه‌ی کارگر به‌دست آید». ^{۷۴}

موضوع تأکید لنین چیزی نیست جز حل تناقضی که این تناقض با ایستادن بر موضع سازمان‌دهی صرف اقتصادی ایجاد می‌شود. گفتیم که ورکرسم با فرض یکی‌انگاری پرولتاریایی، که باید در روند مبارزه‌ی سیاسی سوژگی کمونیستی کسب کند، با پرولتاریایی که ذیل سرمایه‌داری و درون جامعه‌ی مدنی در قامت شهروند می‌زید، سیاست‌اش متناقض می‌شود. حاصل این یکی‌انگاری دو افق می‌شود؛ دو روی یک سکه. ورکرست‌ها از یک‌سو در برابر انقلاب، از سر ماتریالیسم خام و مکانیکی‌شان، یوتوپیا‌باور می‌شوند، و در آن یوتوپیا تجمیع نهادهای اقتصادی کارگران را روند تکاملی انقلاب می‌بینند؛ از سویی دیگر و برای سازمان‌دهی اقتصادی، صرفاً با اراده‌هایی صرف و با سوژه‌ی ذهنی پرولتاریای فعال شده مبتنی بر منفعت اقتصادی، پیش می‌روند؛ پیش‌روی‌ای اراده‌باورانه که صحت و سقم آن در وضعیت با داده‌ها و اعداد سنجیده می‌شود. پاندول میان این دو افق، فرصت‌طلبی ورکرستی را باعث می‌شود که سیاست را در سطحی می‌بینند که کارگرهای درون ذهن‌اش پذیرای آن می‌توانند باشند، یعنی آغازیدن از منافع اقتصادی کارگران. این واضحاً خیانتی است به طبقه‌ی کارگر که ورکرست‌ها این داغ را همیشه بر خود حمل خواهند کرد. لوکاچ در وصف چنین ماتریالیسم خامی می‌گوید:

خصلت خرده‌بورژوازی بیش‌تر طرف‌داران جنبش سندیکایی نشان‌دهنده‌ی همین امر است. این نقد صرف، که از خاست‌گاه سرمایه‌داری صورت گرفته است، به‌نمایان‌ترین وجه در جداسازی بخش‌های متفاوت مبارزه‌ی طبقاتی آشکا می‌شود. صرف همین جداسازی نشان می‌دهد که آگاهی پرولتاریا هنوز از دام شی‌ءوارگی نرسیده است. [...] آگاهی شی‌ءواره به‌ناگزیر و به‌یک اندازه، زندانی دو حد افراطی تجربه‌باوری خام و یوتوپیا‌پردازی انتزاعی خواهد ماند و راه‌گزینی ندارد. این آگاهی یا به‌تماشگر کاملاً منفعل سیر رویدادهایی بدل می‌شود که خود در قوانین و حرکت آن‌ها هیچ نقشی ندارد یا خود را نیرویی می‌داند که قادر است به‌دلخواه و در عالم ذهن، حرکت پدیده‌ها که برای او ذاتاً بی‌معناست، به‌اختیار خویش درآورد. ^{۷۵}

اما، ورکرست‌ها مانند ادعاهای راسخ در «تحکیم سنگرها»، داعیه‌ی مبارزه‌ی سیاسی را نیز دارند و حتی لفاظی‌های نظری-سیاسی بی‌نظیری نیز برای آن فراهم می‌آورند. برای نمونه راسخ مجموعه‌ای از واژه‌ها را ردیف می‌کند و می‌گوید:

^{۷۴}. وظایف فوری جنبش ما، همان.

^{۷۵}. تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، صفحه‌ی ۱۹۴.

سبک کار کمونیستی واسطه‌ی تعیین‌بخش نظریه، خط‌سیاسی و پراتیک انقلابی است. [...] خط‌سیاسی، تاکتیک، اشکال سازمانی و سبک کار یک کل همبسته را شکل می‌دهند که در رابطه با یک‌دیگر توسعه می‌یابند یا دچار انحطاط می‌شوند.^{۷۶}

یا وقتی با اشاره به صرفاً یک جمله‌ی ساده در متون سابق خودش راسخ می‌گوید:

ما بر ضرورت سازمان‌دهی سیاسی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر زیر پرچم حزب پیش‌تاز او تأکید کردیم.^{۷۷}

ما انتظار می‌کشیدیم که چنین سازمان‌دهی سیاسی، بیانی در آگاهی سیاسی پرولتاریا هم داشته باشد. حتی ورکرست‌ها در نشریه‌ی پرچم از نبود صف مستقل سیاسی نالان هستند و می‌گویند:

از طرف دیگر مشاهده می‌کنیم که به علت عدم شکل‌گیری صف مستقل سیاسی طبقه‌ی کارگر از جناح‌های سرمایه‌داری، سیاست‌مداران جمهوری اسلامی، با وجود اشاره به مسائل معیشتی، حتی اشاره‌ای فریب‌کارانه به تاخت‌وتاز سرمایه‌داران نمی‌کنند.^{۷۸}

در کل متن نشریه‌ی پرچم خبری از مبارزه‌ی سیاسی نیست، چه علیه سرمایه‌داری، چه علیه دولت، چه علیه امپریالیسم و یا علیه نیروهای متعدد سیاسی؛ همه‌چیز مبتنی بر منفعت است که خوانش می‌شود. پس چگونه طبقه‌ی کارگر از این منافع اقتصادی، به یک‌باره به قول راسخ «زیر پرچم حزب» سازمان‌دهی سیاسی می‌شود؟ چگونه کارگران با گسستی بی‌میانجی از مبارزه‌ی اقتصادی وارد مبارزه‌ی سیاسی می‌شوند؟ نزد ورکرست‌ها در امتداد مبارزات اقتصادی، که می‌دانیم مبارزاتی‌ست که بدون سیاست کمونیستی امتدادش در درون جامعه‌ی مدنی خواهد بود، مبارزه‌ی کارگران حتی نیازی به بدل شدن به مبارزه‌ی سیاسی ندارد. کارگران از نظر ورکرست‌ها تنها باید در پی منفعت‌شان باشند و این پی‌گیری منفعت آن‌ها را متمایز خواهد ساخت. از همین‌رو ورکرست‌ها معتقدند:

منظور از آگاهانه بودن مبارزه خبر داشتن از وقایع یا شناختن جریان‌های سیاسی-اجتماعی و یا مخاطب شبکه‌های اجتماعی قرارگرفتن نیست.^{۷۹}

پیش از هر سخن، به ورکرست‌هایی چون راسخ، خاکبین و ورکرست‌های نشریه‌ی پرچم باید بی‌رحمانه تاخت و حمله‌ی لنین به لحاظ‌داشت‌های غیرسیاسی در روند سازمان‌دهی را گوش‌زد کرد و گفت:

برای یک‌بار هم که شده سعی کنید درباره‌ی لغاتی که برای بیان عبارات‌تان به کار می‌برید فکر کنید! آیا ممکن است پرولتاریای «از نظر سیاسی آگاه»ی وجود داشته باشد که سوسیال‌دموکرات نباشد؟ [...] اگر چنین چیزی امکان دارد، پس شما دارید پرولتاریای سوسیالیست رولوسیونر را پرولتاریای از لحاظ سیاسی آگاه خطاب

^{۷۶}. تحکیم سنگرها، همان، صفحه‌ی ۸.

^{۷۷}. همان، صفحه‌ی ۱۳.

^{۷۸}. نشریه‌ی پرچم، همان، صفحه‌ی ۷.

^{۷۹}. همان، صفحه‌ی ۱۱.

می‌کنید. احمقانه است «آگاهی سیاسی» او را انکار کنیم! و لذا نتیجه این می‌شود که شما زیر پوشش جملات دهان پرکن درباره‌ی «خودسازمان‌دهی» و «استقلال» یک حزب طبقاتی، در واقع دارید عدم سازمان‌یابی پرولتاریا را، با به‌کارگرفتن ایدئولوگ‌های غیرپرولتری، با اشتباه کردن استقلال واقعی سیاسی (سوسیال دموکراسی) با عدم استقلال، با وابستگی به ایدئولوژی بورژوازی و سیاست بورژوازی موعظه می‌کنید. شما برای یک مقصد مشخص حرکت کرده بودید، اما به مقصد دیگری رسیدید.^{۸۰}

مقصد دیگری که ورکرسم به آن رسیده، همین سازمان‌دهی غیرسیاسی پرولتاریاست. سازمان‌دهی‌ای که از آشنایی پرولتاریا با سیاست می‌هراسد و او را از دانش سیاسی و علم به جریان‌ات سیاسی منع می‌سازد. این‌ها سراسر خلع سلاح پرولتاریاست و در مقابل موضع کمونیستی سیاسی ساختن پرولتاریا، چرا که:

آگاهی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند آگاهی به‌راستی سیاسی باشد مگر آن‌که کارگران براساس حقایق سیاسی مشخص و موضعی بیاموزند که هر طبقه‌ی دیگر اجتماعی در همه‌ی اشکال زندگی معنوی، اخلاقی و سیاسی‌اش را مورد مشاهده قرار دهد... کسی که توجه، مشاهده و آگاهی طبقه‌ی کارگر را تنها و یا به‌طور عمده به خود او معطوف می‌کند سوسیال دموکرات نیست، زیرا خودشناسی طبقه‌ی کارگر به‌نحوی ناگسستنی فقط نه به درک نظریه‌ای روشن، بل که به درک مناسبات موجود مابین همه‌ی طبقات جامعه‌ی نوین مربوط است که خود از تجربه‌ی زندگی سیاسی به‌دست می‌آید.^{۸۱}

کمونیسم یعنی روند مسلح ساختن پرولتاریا به سلاح سیاست برای رزمیدن علیه بورژوازی و مهم‌تر از آن، ساختن جهانی نوین و انسانی طراز نوین. ورکرسم اما جهان را تنها از دریچه‌ی منفعت است که می‌بیند. بلکه رفقا! تفاوت این‌جاست؛ تفاوت در بدهات انقلابی دروغینی است که ورکرسم‌ها برای پرولتاریای مثالی‌شان در نظر می‌گیرند؛ همان پرولتاریایی مثالین که غیرسیاسی است و در هنگامه‌ی یک مبارزه‌ی سیاسی، راه برون‌رفت را می‌خواهد در مبارزه برای بهداشت و امنیت محل کار دریابد؛ پرولتاریایی که وجودی خارجی ندارد جز در اذهان ایدئالیستی مشت‌ماتریالیست‌خام. ورکرسم‌ها از آغازگاهی که دارند به این نتیجه می‌رسند که آگاهی برای پرولتاریا «آگاهی از جریان‌های سیاسی» نباید باشد و غصه می‌خورند که پس چرا پرولتاریا متشکل نبوده و نتوانسته است این جنبش سراسر ارتجاعی «زن، زندگی، آزادی» را از آن خود کند و به‌زیر بال خود بکشد. دلالت پرداختن به انحراف ورکرسم که در ابتدای متن اشاره‌ای به آن کردیم این‌جا مشخص می‌شود؛ این قسم سوژه‌گی نزد ورکرسم را پرولتاریای سیاسی مبارز از سر راه سازمان‌دهی‌اش با درپیش گرفتن فرم هسته‌های کارگری خود کنار می‌زند.

اما گویا ورکرسم قصد کرده مفاهیمی نزدیک به هسته‌های کارگری را نیز در دایره‌ی تحلیلی خودش قرار دهد. ورکرسم‌ها معتقدند برای پیش‌برد چنین مبارزه‌ی اقتصادی‌ای، نیاز به جمع کارگران پیش‌رو است:

^{۸۰}. جنگ‌جویان روشنفکر مآب علیه سلطه‌ی روشنفکران، لنین، ۱۹۰۷، نشر اینترنتی.

^{۸۱}. چه‌باید کرد؟ لنین، برگرفته از «حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنفی» (معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی، پری اندرسن، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، چاپ اول، ۱۳۸۳، نشر طرح نو، صفحه‌ی ۱۵۸).

در شرایط فعلی آغازگاه و بستر این مبارزه، مقاومت کارگران در برابر تهاجم سرمایه‌دار به شرایط کار و زیست‌شان است. افزایش دستمزد، بهبود شرایط ایمنی و بهداشت محیط کار، درخواست پیگیری حداقل‌های قانونی موجود در قانون و هرگونه حقوق اولیه در محیط کار بستر اولیه‌ی این مبارزه است. این مبارزه بدون برنامه‌ریزی و جمع‌بندی تجربیات نمی‌تواند گامی در جهت افزایش قدرت کارگران شود. کارگران پیشرو با یافتن همدیگر و متشکل شدن در گروه‌های کوچک علاوه بر جهت‌دهی به مبارزات روزمره‌ی کارگران در محیط کار با برخورد به موانع، به‌ضرورت استفاده از تجربیات و آموزه‌های تاریخی و جهانی طبقه‌ی کارگر پی می‌برند.^{۸۲}

این است درک ورکریست‌ها از هسته‌های کارگری. ورکریست‌ها با پیش‌شیدن «جمع کوچک کارگران پیش‌رو» سعی در ضرب مفهومی مشابه دارند:

جمع کوچک کارگران پیشرو در مسیر پیشبرد مبارزه‌ی اقتصادی در محیط کار و خودآموزی در این مسیر، در جهت متشکل کردن توده‌ی کارگران در نهادهایی چون سندیکا حرکت می‌کنند. جمع کارگران پیشرو در مسیر متشکل کردن کارگران نیاز دارند علاوه بر آموختن دانش و تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر، سیاست‌های دولت خود و دولت‌های متخاصم را بشناسند و آن را در مسیر مبارزه‌ی خود در نظر بگیرند. [...] در این بستر است که آموزش توده‌ی کارگران برای غلبه بر موانع ذهنی از طریق غلبه بر رقابت میان کارگران و بسط اتحاد طبقاتی فراهم می‌شود.^{۸۳}

این چیزی نیست جز وقاحت! چیزی نیست جز بی‌اهمیتی به موازین اساسی سازمان‌دهی سیاسی کمونیستی و سازمان‌دهی هسته‌های اساسی بنیان همان حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر که راسخ با شیادی از آن دم می‌زند.

او (رفیق روبرت) می‌کوشد کار حزبی را منحصراً به کار سلولی در کارخانه‌ها محدود کند، با این استدلال که فقط از این طریق می‌توان «در راستای خط‌مشی پرتوان‌ترین مقاومت» با توده‌ها تماس یافت. ... سلول‌های کارخانه‌ای جداافتاده از کار، فراکسیونی و تهی‌شده از محتوای سیاسی، به‌معنای تحول و حرکتی پس‌رونده به سوی مرحله‌ای عقب‌تر از آن مرحله‌ای خواهد بود که حزب در سال‌های اخیر بدان رسیده بود. این قسم سلول‌های کارخانه‌ای صرفاً به شیوه‌ای صوری، بدون هر نوع امکان‌گنش، بدون امکان سیاسی‌شدن، موجودیت نخواهند داشت. [...] در پس همین نگاه رفیق روبرت نیز نوعی ایدئولوژی ضعف نهفته است. وی شکاف میان تأثیر سیاسی حزب و توان تشکیلاتی آن را با ازبین‌بردن تأثیر سیاسی حزب رفع می‌کند.^{۸۴}

ورکریست‌ها از این شکاف و فاصله‌ی میان سیاست برخاسته از افق کمونیستی و جنبش، می‌هراسند و همه‌چیز را دودستی تحویل جنبش و منافع بی‌واسطه‌اش می‌دهند. از همین رو، آن‌ها در امتداد صوری‌انگاری سوفیستی‌شان این بار سازمان‌دهی سیاسی پرولتاریا را به دروغ‌شان آغشته می‌سازند و آن را از هر کنش سیاسی مشخصی، از ضرورت فهم و درونی کردن جهان سیاست محروم می‌سازند. ورکریست‌ها سیاست را تنها از منظر پیش‌برد مبارزه‌ی اقتصادی است که می‌نگرند؛ آن

^{۸۲}. نشریه‌ی پرچم، همان، صفحه‌ی ۱۱.

^{۸۳}. همان.

^{۸۴}. تزه‌های بلوم، همان، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱.

«سیاست‌های دولت خود و دولت‌های متخاصم» که ورکرست‌ها می‌گویند، موضوعاتی‌اند که از منظر امر اقتصادی نگرسته می‌شوند. معیار تعیین سیاست کمونیستی نه پیش‌برد صرفاً منافع اقتصادی به‌خودی‌خود، بلکه پیش‌روی سیاسی پرولتاریا علیه تمامیت نظم بورژوازی و در یک کلام، پیش‌روی خود مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب است. منافع اقتصادی در شکل معین بورژوازی ظهور می‌یابند، اما شکاف در این شکل، سطح سیاست را لازم می‌آورد. پرولتاریا مانند بورژوازی در برابر فئودالیسم، طبقه‌ای انقلابی که مناسبات تولیدی‌اش درون پیکربندی اجتماعی از پیش موجود تکوین یافته باشد، نیست؛ پرولتاریا منافع لحظه‌ای و بی‌واسطه‌اش را درونی جامعه‌ی بورژوازی فهم می‌کند. به این خاطر، تنها به میانجی سیاستی خارج از مبارزه‌ی روزمره است که ارتقاء و ارتفاع این منافع، تکوین جهان نوین سوسیالیستی را ممکن خواهد ساخت.

پویان صادقی در مجادله‌اش علیه ورکرسم، با اشاره‌ی درخشان به گفتاور بالا از لوکاچ، امتداد سیاسی ورکرسم و درک سیاسی ورکرسم از حزب و تشکیلات را به‌وضوح نشان داده است:

دنباله‌روی‌گرایی و نیز آن‌سوی متضادش، یعنی انکار سوژه‌گی وضع غایت‌شناسانه‌ی حزب، دو رویکرد متخالفی‌ست که قرین و عجین ورکرسم است. حزب نزد این نگره، نه یک میان‌جی اساسی طبقه‌شدن طبقه و نه یک وهله‌ی اساسی در انکشاف هستی تاریخی-منطقی پرولتاریا، بل که افزاری‌ست جهت رتق‌و‌فتق بهتر امور. [...] و ورکرسم هم [...] دقیقاً تجسم ناب همان چیزی است که گرامشی [...] آن را به نقد می‌کشد: تقلیل حزب به یک تشکیلات سندیکایی.^{۸۵}

در برابر برداشت‌های خام‌دستانه‌ی ورکرستی از مبارزه، کمونیست‌ها باید تأکید خود بر سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر را در قسم مدنظر و مورد بحث، یعنی هسته‌های کارگری، دقیق‌تر نشان دهند.^{۸۶} در برابر جمع‌هایی که مبتنی بر منفعت فردی جهان را باز می‌شناسند، کمونیست‌ها حرف از هسته‌هایی می‌زنند که «باید موضع کارگران را در رابطه با مسائل سیاسی، دقیقاً معلوم کند.»^{۸۷} اهمیت مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا در همین جاست. پرولتاریا از قیل‌کمیت‌اش نیست که بدل به مرکزیت مبارزه می‌شود؛ آغازیدن از توازن قوای طبقاتی مختص فکت‌محورهایی است که اراده بر تغییر اعداد را خصلتی انقلابی می‌داند. تغییر کمیت راستین هیچ نیست مگر پروسه‌ای که ذیل آن توان سیاسی پرولتاریا چنان در توضیح مسائل مربوط به بحران بورژوازی و همچنین در تکوین دادن تصویر ساخت آینده‌ای که در قامت پاسخ به این بحران ظاهر می‌شود افزایش یابد، تا هم‌مونیک‌شدن چنین پاسخ سیاسی کمونیستی‌ای در وضعیت اجازه ندهد شکاف موجود در درون سرمایه‌داری که در بحران ظهور و بروز دوباره‌ای یافته، باز بتواند با پاسخ‌های بورژوازی کتمان شود و رفع و رجوع گردد. بله رفقا؛ در این زمانه که

^{۸۵}. ورکرسم، الغای سیاست و دژکارخانه (ضد احاله‌ی ۴)، همان، صفحات ۱۳ و ۱۴.

^{۸۶}. بیان ورکرستی از کارکرد جمع کارگران پیش‌رو نزد پرچم را مقایسه کنید با ضرورت آن مبارزه‌ی سیاسی، عملیاتی و افشاگرانه‌ای که نوید سبحانی در متن «کارگران و اتفاقات اخیر بعد از مرگ مهسا امینی» ارائه می‌دهد. گرچه سبحانی بحثی بر دلایل عدم شرکت گسترده و طبقاتی پرولتاریا در ارتجاع شهریور ۱۴۰۱ پیش نمی‌کشد، اما نوع افشاگری سیاسی و کارگری ارائه شده در این متن، این جای خالی را می‌تواند پر کند. پاسخ ما روشن است، مبارزه‌ی سیاسی، به‌وسیله و از درون هسته‌های کارخانه، برای ارائه‌ی بیانی طبقاتی به تمام وهله‌های مبارزه‌ی پرولتاریا (من جمله مبارزه‌ی اقتصادی)، به‌منظور ایجاد آگاهی سیاسی برای پرولتاریا.

^{۸۷}. درباره‌ی هسته‌های کارگری، منتشره توسط دفتر سیاسی هیئت اجرائی انترناسیونال کمونیستی (فوریه ۱۹۳۰)، انتشار اولیه‌ی ترجمه در تیرماه ۱۳۵۹، انتشارات یاشار (موجود در فضای مجازی)، صفحه‌ی ۲۵.

بحران‌های بورژوازی در پسِ افول هژمونیک در سراسر جهان یکی پس از دیگری از راه می‌رسند، ترویج آگاهی نمی‌تواند و نباید با مخدوش کردن آگاهی سیاسی ضروری پرولتاریا به‌پیش رود.

بهمن‌ماه ۱۴۰۱